



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

پروانه‌های عاشق

حماسه کریلا



دفتر نشر فرهنگ عشق

دفتر مجامع و نشریات عالی

مجموعه آثار ۱۶



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پروانه های عاشق: (حماسه کربلا)

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

بهار دلها

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	پروانه های عاشق: (حماسه کربلا)
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۰	مقدمه
۱۲	حماسه کربلا
۶۶	منابع
۷۰	سوال های مسابقه
۷۳	درباره مرکز

پروانه های عاشق: (حماسه کربلا)

مشخصات کتاب

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور : پروانه های عاشق: (حماسه کربلا) / مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر : قم : بهار دله، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری : ۶۴ص.

فروست : مجموعه آثار؛ ۱۲.

شابک : ۲۶۰۰۰ریال: ۹۷۸-۶۰۰-۴۹۲-۶۰۰۵-۰۰۵

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

عنوان دیگر : حماسه کربلا

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع : Hosayn ibn 'Ali, Imam III , ۶۲۵-۶۸۰

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق.

موضوع : Karbala, Battle of, Karbala, Iraq, ۶۸۰

موضوع : عاشورا

موضوع : Tenth of Muharram

رده بندی کنگره : ۴۱/۵BP/خ ۴پ ۴ ۱۳۹۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : ۴۹۲۱۵۰۱

ص: ۱

اشاره

پروانه های عاشق

شهر پنجم: حوادث صبح عاشورا

هفت شهر عشق

دکتر مهدی خدامیان آرانی

مجموعه آثار / ۱۳

ص: ٤

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ما همواره از شهدای کربلا به بزرگی یاد می‌کنیم و آنان را به عنوان نماد آزادگی و عشق می‌شناسیم.

به راستی، چقدر با نام و مرام هر کدام از آنها آشنا هستیم؟ آیا از فداکاری، ایثار آنها اطلاع داریم؟

در صحرای کربلا مادرانی بودند که حماسه آفریدند و تاریخ را شیفته بزرگی خود نمودند، اما ما چقدر آنها را می‌شناسیم؟

در جلد‌های اول تا چهارم این کتاب، از شهر مدینه تا مکه و کربلا همسفر من بودید و حوادث را تا شب عاشورا پیگیری کردید.

اکنون آماده باشید تا در کتاب پروانه‌های عاشق با حوادثی که در صبح روز عاشورا روی داد، همسفر من باشید و با حماسه یاران امام حسین (علیه السلام) آشنا شوید.

در جلد‌های دیگر، حوادث عصر روز عاشورا را می‌خوانی و با داستان قهرمانی حضرت زینب (علیها السلام) در سفر کوفه و شام، آشنا می‌شوید، آری، کتاب «هفت شهر عشق»، یک مجموعه به هم پیوسته است که امیدوارم برای شما مفید واقع شود.

قم، مهر ماه ۱۳۸۷

مهدی خدّامیان آرانی

ص: ٦

حماسه كربلا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الله اكبر، الله اكبر!

صدای اذان صبح در دشت کربلا طنین انداز می شود. امام حسین (علیه السلام) همراه یاران خود به نماز می ایستد.

نماز تمام می شود و امام دست به دعا برمی دارد: «خدایا! تو پناه من هستی و من در سختی ها به یاری تو دل خوش دارم. همه خوبی ها و زیبایی ها از آن توست و تو آرزوی بزرگ من هستی».^(۱)

سپس ایشان برمی خیزد و رو به یاران خود می گوید: «یاران خوبم! آگاه باشید که شهادت نزدیک است. شکبیا باشید و صبور، که وعده خداوند نزدیک است. یاران من! به زودی از رنج و اندوه دنیا آسوده شده و به بهشت جاودان رهسپار می شوید».

همه یاران یک صدا می گویند: «ما همه آماده ایم تا جان خود را فدای شما نماییم».^(۲)

با اشاره امام، همه برمی خیزند و آماده می شوند. امام نیروهای خود را به سه دسته تقسیم می کند.

۱- «لَمَّا صَبَّحَتِ الْخَيْلُ الْحُسَيْنِ، رَفَعَ يَدَيْهِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ أَنْتَ ثَقَنِي فِي كُلِّ كَرْبٍ، وَرَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ، وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعَدَّةٌ...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۲۳.

۲- «إِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) خَطَبَ يَوْمَ أُصَيْبٍ، فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْآخِرَةَ لِلْمُتَّقِينَ، وَالنَّارَ وَالْعَقَابَ عَلَى الْكَافِرِينَ...: الأمالي للشجري، ج ۱، ص ۱۶۰.

دسته راست، دسته چپ و دسته میانه. زُهير فرمانده دسته راست و حبيب بن مظاهر فرمانده دسته چپ لشکر می شوند و خود حضرت نیز، در قلب لشکر قرار می گیرد. (۱)

پروانه ها آماده اند تا جان خود را فدای شمع وجود امام حسین (علیه السلام) کنند.

امام پرچم لشکر را به دست برادرش عباس می دهد. او امروز علمدار دشت کربلاست. (۲)

امام، اکنون دستور می دهد تا هیزم های داخل خندق را آتش بزنند. (۳)

* * *

سواری به سوی لشکر امام می آید. او همراه خود شمشیری ندارد، اما در دست او نامه ای است. خدایا، این نامه چیست؟

او جلو می آید و می گوید: «من نامه ای برای محمد بن بشیر دارم. آیا شما او را می شناسید؟»

محمد بن بشیر از یاران امام است که اکنون در صف مبارزه ایستاده است.

نگاه کن! محمد بن بشیر پیش می آید. آورنده نامه یکی از بستگان اوست.

سلام می کند و می گوید از من چه می خواهی؟

-- این نامه را برای تو آورده ام.

-- در آن چه نوشته شده است؟

-- خبر رسیده پسر ت که به جنگ با کافران رفته بود، اکنون اسیر شده است. بیا برویم و برای آزادی او تلاش کنیم.

۱- «لَمَّا أَصْبَحَ الْحُسَيْنُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَوْمَ الْجُمُعَةِ عَاشِرَ مُحَرَّمٍ - وَفِي رِوَايَةٍ يَوْمَ السَّبْتِ - عَتَبًا أَصْحَابَهُ، وَكَانَ مَعَهُ اثْنَانِ وَثَلَاثُونَ

فَارِسًا وَأَرْبَعُونَ رَاجِلًا...»: مَقْتَلُ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، لِلخَوَارِزْمِيِّ، ج ۲، ص ۴.

۲- «دَفَعَ اللِّوَاءَ إِلَى أَخِيهِ الْعِيَّاسِ بْنِ عَلِيٍّ، وَثَبَّتْ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مَعَ أَهْلِ بَيْتِهِ فِي الْقَلْبِ...»: مَقْتَلُ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)،

لِلخَوَارِزْمِيِّ، ج ۲، ص ۴.

۳- «فَلَمَّا آيَسَ الْحُسَيْنُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مِنَ الْقَوْمِ وَعَلِمَ أَنَّهَمْ مَقَاتِلُوهُ، قَالَ لِأَصْحَابِهِ: قَوْمُوا فَاحْفَرُوا لَنَا حَفِيرَهُ شِبْهَ الْخَنْدَقِ حَوْلَ

مَعْسُكِرِنَا، وَأَجْجُوا فِيهَا نَارًا...»: مَقْتَلُ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، لِلخَوَارِزْمِيِّ، ج ۱، ص ۲۴۸؛ الْفَتْوحُ، ج ۵، ص ۹۶؛ وَرَاجِعْ: مَطَالِبُ

السُّؤُولِ، ص ۷۶؛ كَشْفُ الْغَمَّةِ، ج ۲، ص ۲۶۲؛ الْمَنَاقِبُ لِابْنِ شَهْرَآشُوبٍ، ج ۴، ص ۹۹.

-- من فرزندم را به خدا می سپارم.

امام حسین (علیه السلام) که این صحنه را می بیند، نزد محمد بن بشیر می آید و می فرماید: «من بیعت خود را از تو برداشتم. تو می توانی برای آزادی فرزند خود بروی».

چشمان محمد بن بشیر پر از اشک می شود و می گوید: «تو را رها کنم و بروم. به خدا قسم که هرگز چنین نمی کنم».

نامه رسان با ناامیدی میدان را ترک می کند. او خیلی تعجب کرده است. زیرا محمد بن بشیر، پسر خود را بسیار دوست می داشت. او را چه شده که برای آزادی پسرش کاری نمی کند؟

او نمی داند که محمد بن بشیر هنوز هم جوان خود را دوست دارد، امّا عشقی والا تر قلب او را احاطه کرده است. او اکنون عاشق امام حسین (علیه السلام) است و می خواهد جانش را فدای او کند. (۱)

* * *

سپاه کوفه آماده جنگ می شود. در خیمه فرماندهی، سران سپاه جمع شده و به این نتیجه رسیده اند که باید هر چه سریع تر جنگ را آغاز کنند. برنامه آنها این است که از چهار طرف به سوی اردوگاه امام حسین (علیه السلام) حمله کنند و در کمتر از یک ساعت او و یارانش را اسیر نموده و یا به قتل برسانند.

عمر سعد به شمر می گوید: «خود را به نزدیکی خیمه های حسین برسان و وضعیّت آنها را بررسی کن و برای من خبر بیاور».

۱- «قيل لمحمد بن بشير الحضرمي: قد أسر ابنك بئغر الرّي، قال: عند الله أحسبه ونفسي، ما كنت أحب أن يؤسر، ولا أن أبقى بعده، فسمع الحسين (عليه السلام) قوله، فقال له: رحمك الله! أنت في حلّ من بيعتي...»: تهذيب الكمال، ج ۶، ص ۴۰۷، الرقم ۱۳۲۳؛ تاريخ دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸۲؛ مشير الأحزان، ص ۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۶.

شمر، سوار بر اسب می شود و به سوی اردوگاه امام پیش می تازد.

آتش!

خدایا! چه می بینم؟ سه طرف خیمه ها پر از آتش است. گودالی عمیق کنده شده و آتش از درون آنها شعله می کشد.

یک طرف خیمه ها باز است و مقابل آن، لشکری کوچک اما منظم ایستاده است. آنها سه دسته نظامی اند. شیر مردانی که شمشیر به دست آماده اند تا تمام وجود از امام خویش دفاع کنند.

او می فهمد که دیگر نقشه حمله کردن از چهار طرف، عملی نیست.

شمر عصبانی می شود. از شدت ناراحتی فریاد می زند: «ای حسین! چرا زودتر از آتش جهنم به استقبال آتش رفته ای؟» (۱)

سخن شمر دل ها را به درد می آورد. شمر چه بی حیا و گستاخ است. مسلم بن عوسجه طاقت نمی آورد. تیری در کمان می نهد و می خواهد حلقوم این نامرد را نشانه رود.

-- مولای من، اجازه می دهی این نامرد را از پای درآورم.

-- نه، صبر کن. دوست ندارم آغازگر جنگ ما باشیم.

مسلم بن عوسجه تیر از کمان بیرون می نهد. (۲)

شمر باز می گردد و خبر می دهد که دیگر نمی توان از چهار طرف حمله کرد.

عمر سعد با تغییر در شیوه حمله، پرچم سپاه را به غلام خود می دهد. طبل

۱- «فرجع راجعاً، فنادی بأعلى صوته: يا حسين، استعجلت النار في الدنيا قبل يوم القيامة»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۲۱-۴۲۳؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۳-۳۹۶.

۲- «فقال له مسلم بن عوسجه: يا بن رسول الله جعلت فداك! ألا- أرميه بسهم؟ فإنه قد أمكنتني، وليس يسقط مني سهم، فالفاسق من أعظم الجبارين...: المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۹؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۰؛ البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۷۸؛ تذكرة الخواص، ص ۲۵۱؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۴؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۷۵.

آغاز جنگ، زده می شود و سپاه کوفه حرکت می کند.

این صدای عمر سعد است که در صحرای کربلا می پیچد: «ای لشکر خدا! پیش به سوی بهشت!».

لشکر کوفه حرکت می کند و روبروی لشکر امام می ایستد.

امام حسین (علیه السلام) رو به سپاه کوفه می فرماید: «ای مردم! سخن مرا بشنوید و در جنگ شتاب نکنید. می خواهم شما را نصیحت کنم».

نفس ها در سینه حبس می شود و همه منتظر شنیدن سخن امام هستند: «آیا مرا می شناسید؟ لحظه ای با خود فکر کنید که می خواهید خون چه کسی را بریزید. مگر من فرزند دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیستم؟» (۱).

سکوت بر تمام سپاه کوفه سایه افکنده است. هیچ کس جوابی نمی دهد.

امام ادامه می دهد: «آیا در این هم شک دارید که من فرزند دختر پیامبر شما هستم؟ به خدا قسم، اگر امروز شرق و غرب دنیا را بگردید، غیر از من کسی را نخواهید یافت که پسر دختر پیامبر باشد. آیا من، خون کسی را ریخته ام که می خواهید این گونه قصاص کنید؟ آیا مالی را از شما تباہ کرده ام؟ بگویید من چه کرده ام؟» (۲).

سکوت مرگ بار سپاه کوفه، ادامه پیدا می کند. امام حسین (علیه السلام) فرماندهان سپاه کوفه را می شناسد، آنها شَبِث بن رَبِعی، حَجَّار بن أَبِجَر، قَیس بن أَشْعَث هستند، اکنون آنها را با نام صدا می زند و می فرماید: «آیا شما نبودید که برایم نامه نوشتید و مرا به سوی شهر خود دعوت کردید؟ آیا شما نبودید که به من وعده

۱- «أَيُّهَا النَّاسُ! اسْمَعُوا قَوْلِي، وَلَا تَعْجَلُونِي حَتَّى أَعْظَمَكُمْ بِمَا لَحِقَّ لَكُمْ عَلَيَّ، وَحَتَّى أَعْتَذِرَ إِلَيْكُمْ مِنْ مَقْدَمِي عَلَيْكُمْ، فَإِنْ قَبِلْتُمْ عَذْرِي وَصَدَّقْتُمْ قَوْلِي وَأَعْطَيْتُمُونِي النِّصْفَ، كُنْتُمْ بِذَلِكَ أَسْعَدُ، وَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ عَلَيَّ سَبِيلٌ، وَإِنْ لَمْ تَقْبَلُوا مِنِّي الْعَذْرَ...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۲۴؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۱.

۲- «كَانَ مَعَ الْحُسَيْنِ فَرَسٌ لَهُ يُدْعَى لِاحِقًا، حَمَلَ عَلَيْهِ ابْنُهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، قَالَ: فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ الْقَوْمُ عَادَ بِرَاحِلَتِهِ فَرَكِبَهَا، ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ...»: الإرشاد، ج ۲، ص ۹۷؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۶؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۹؛ تذکره الخواص، ص ۲۵۱.

دادید که اگر کوفه بیایم مرا یاری خواهید نمود؟»^(۱)

همسفرم! به راستی که این مردم، چقدر نامرد هستند. آنها امام حسین (علیه السلام) را به کوفه دعوت کرده اند و اکنون در مقابلش شمشیر کشیده اند!

عمر سعد نگاهی به قیس بن اشعث می کند و با اشاره از او می خواهد که جواب امام را بدهد.

او فریاد می زند: «ای حسین! ما نمی دانیم تو از چه سخن می گویی، اما اگر بیعت با یزید را بپذیری روزگار خوب و خوشی خواهی داشت.»^(۲)

امام در جواب می گوید: «من هرگز با کسی که به خدا ایمان ندارد، بیعت نمی کنم.»^(۳)

امام با این سخن، چهره واقعی یزید را به همه نشان می دهد.

* * *

عمر سعد به نیروهای خود نگاه می کند. بسیاری از آنها سرشان را پایین انداخته اند. اکنون وجدان آنها بیدار شده و از خود می پرسند: به راستی، ما می خواهیم چه کنیم؟ مگر حسین چه گناهی کرده است؟

عمر سعد نگران می شود. برای همین، یکی از نیروهای خود به نام ابن حوزّه را صدا می زند و با او خصوصی مطلبی را در میان می گذارد.

من نزدیک می روم تا ببینم آنها درباره چه سخن می گویند. تا همین حد متوجه می شوم که عمر سعد به او وعده پول زیادی می دهد و او پیشنهاد عمر سعد را قبول می کند.

۱- «فأخذوا لای یکلمونه، قال: فنادی: یا شبت بن ربیع، ویا حجار بن أبجر، ویا قیس بن الأشعث، ویا یزید بن الحارث، ألم تکتبوا إلیّ أن قد أینعت الثمار، واخضرّ الجناب، وطمتّ الجمام، وإئنا تقدم علی جند لک مجنّده، فأقبل؟...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۱.

۲- «فقال له شمر بن ذی الجوشن: هو یعبد الله علی حرف إن کان یدری ما یقول! فقال له حیب بن مظاهر: والله إننی لأراک تعبد الله علی سبعین حرفاً...»: الإرشاد، ج ۲، ص ۹۷؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۸.

۳- «فقال الحسین: أنت أخو أخیک، أتريد أن یطلبک بنو هاشم بأکثر من دم مسلم بن عقیل؟...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۱.

او سوار بر اسب می شود و با سرعت به سوی سپاه امام می رود و فریاد می زند: «حسین کجاست؟ با او سخنی دارم».

یاران، امام را به او نشان می دهند و از او می خواهند سخن خود را بگویند. امام هم نگاه خود را به سوی آن مرد می کند و منتظر شنیدن سخن او می شود.

همه نگاه های دو لشکر به این مرد است. به راستی، او چه می خواهد بگوید؟

ابن حوزة فریاد می زند: «ای حسین، تو را به آتش جهنم بشارت می دهم». (۱)

زخم زبان از زخم شمشیر نیز، دردناک تر است. نمی دانم این سخن با قلب امام چه کرد؟

دل یاران امام با شنیدن این گستاخی به درد می آید.

سپاه کوفه با شنیدن این سخن شادی و هلهله می کنند. بار دیگر شیطان در وجود آنها فریاد می زند: «حسین از دین پیامبر خویش خارج شده، چون او از بیعت با خلیفه مسلمانان خودداری کرده است». (۲)

امام سکوت می کند و فقط دست های خود را به سوی آسمان گرفته و با خدای خویش سخنی می گوید.

آن مرد هنوز بر اسب خود سوار است. قهقهه مستانه اش فضا را پر کرده است، اما یک مرتبه اسب او رم می کند و مهار اسب از دستش خارج می شود و از روی اسب بر زمین می افتد، گویا پایش در رکاب اسب گیر کرده است. اسب به سوی خندق پر از آتش می تازد و ابن حوزة که چنین جسارتی به امام کرد در آتش گرفتار می شود و به سزای عملش می رسد.

۱- «وتقدّم رجل منهم يقال له ابن حوزة، فقال: أفيكم الحسين؟ فلم يجبه أحد، فقالها ثلاثاً، فقالوا: نعم حاجتك؟ قال: يا حسين أبشر بالنار...»: الكامل في التاريخ، ج ۴، ص ۶۶؛ تاريخ الطبري، ص ۳۲۸؛ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۶۰۴.

۲- «يا أهل الكوفة، لا ترتابوا في قتل من مرق من الدين وخالف الإمام»: تاريخ الطبري، ج ۴، ص ۳۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۹.

به هر حال با پیش آمدن این صحنه عده ای از سپاهیان عمر سعد از جنگ کردن با امام حسین (علیه السلام) پشیمان می شوند و دشت کربلا را ترک می کنند. (۱)

-- جانم به فدایت! اجازه می دهی تا من نیز سخنی با این مردم بگویم؟

-- ای زهیر! برو، شاید بتوانی در دل سیاه آنها، روزنه ای بگشایی.

زهیر جلو می رود و خطاب به سپاه کوفه می گوید: «فردای قیامت چه جوابی به پیامبر خواهید داد؟ مگر شما نامه ننوشتید که حسین به سوی شما بیاید؟ رسم شما این است که از مهمان با شمشیر پذیرایی کنید؟» (۲)

عمر سعد نگران است از اینکه سخن زهیر در دل مردم اثر کند. به شمر اشاره می کند تا اجازه ندهد زهیر سخن خود را تمام کند.

شمر تیری در کمان می گذارد و به سوی زهیر پرتاب می کند و فریاد می زند: «ساکت شو! با سخن خود ما را خسته کردی. مگر نمی دانی که تا لحظاتی دیگر، همراه با امام خود کشته خواهی شد.» (۳)

خدا را شکر که تیر خطا می رود. زهیر خطاب به شمر می گوید: «مرا از مرگ می ترسانی؟ به خدا قسم شهادت در راه حسین (علیه السلام) نزد من از همه چیز بهتر است.» (۴)

آن گاه زهیر فریاد برمی آورد: «ای مردم، آگاه باشید تا فریب شمر را نخورید و بدانید که هر کس در ریختن خون حسین (علیه السلام) شریک باشد، روز قیامت از شفاعت پیامبر (صلی الله علیه و آله) محروم خواهد بود.» (۵)

۱- «فرع الحسين يديه فقال: اللهم حرّه إلى النار...»: الكامل في التاريخ، ج ۴، ص ۶۶؛ تاريخ الطبري، ص ۳۲۸؛ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۶۰۴.

۲- «لما زحفنا قبل الحسين، خرج إلينا زهير بن قين على فرس له ذنوب، شاك في السلاح، فقال: يا أهل الكوفة! نذار لكم من عذاب الله نذار...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۲۶؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۲؛ البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۸۰؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۷.

۳- «فرماه شمر بن ذى الجوشن بسهم، وقال: اسكت، أسكت الله نأمتك، أبرمتنا بكثره كلامك...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۲۶؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۲.

۴- «أفبالموت تخوفني؟ فوالله للموت معه أحب إلي من الخلد معكم»: البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۸۰.

۵- «ثم أقبل على الناس رافعاً صوته، فقال: عباد الله! لا يعزّنكم من دينكم هذا الجلف الجافي وأشباهه، فوالله لا تنال شفاعه

محمّد (صلّى الله عليه وآله) قوم هراقو دماء ذرّيته وأهل بيته، وقتلوا من نصرهم وذبّ عن حرّيمهم»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٢٦؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٢؛ وراجع: تاريخ اليعقوبي، ج ٢، ص ٢٤٤.

این جاست که امام به زُهریر می فرماید: «تو وظیفه خود را نسبت به این مردم انجام دادی. خدا به تو جزای خیر دهد».^(۱)

امام بُریر را می طلبد و از او می خواهد تا با این مردم سخن بگوید، شاید سخن او را قبول کنند.

مردم کوفه بُریر را به خوبی می شناسند. او بهترین معلّم قرآن کوفه بود. بسیاری از آنها خواندن قرآن را از او یاد گرفته اند. شاید به حرمت قرآن از جنگ منصرف شوند.

گوش کن! این صدای بُریر است که در دشت کربلا طنین انداخته است: «وای بر شما که خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به شهر خود دعوت می کنید و اکنون که ایشان نزد شما آمده اند با شمشیر به استقبالشان می آید».^(۲)

عمر سعد، دستور می دهد که سخن بُریر را با تیر جواب دهند. اگر چه تیر بار دیگر به خطا می رود، اما سخن بُریر تمام می ماند.

آری! امام برای اتمام حجّت با مردم کوفه، به برخی از یاران خود اجازه می دهد تا با کوفیان سخن بگویند، اما هیچ سخنی در دل آنها اثر نمی کند.

اکنون خود امام مقابل آنها می رود و می فرماید: «شما مردم، سخن حق را قبول نمی کنید. زیرا شکم های شما از مال حرام پر شده است».^(۳)

آری! مال حرام، رمز سیاهی دل های این مردم است.

عمر سعد به سربازان دستور می دهد که همه کنند تا صدای امام به گوش کسی نرسد. او می ترسد که سخن امام در دل این سپاه اثر کند. برای همین،

۱- «أقبل، فلعمری لئن کان مؤمن آل فرعون نصح لقومه وأبلغ فی الدعاء، لقد نصحت لهؤلاء...»: البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۸۰؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۷.

۲- «یا معشر الناس! إنّ الله عزّ وجلّ بعث محمّداً بالحقّ بشيراً ونذيراً وداعياً إلى الله یأذنه وسراجاً منیراً، وهذا ماء الفرات تقع فیہ خنازیر السواد وکلابها، وقد حیل بینہ و بین ابنه...»: الأمالی للصدوق عن عبد الله بن منصور عن الإمام الصادق عن أبیه (علیهما السلام)، ص ۲۲۲، ح ۲۳۹؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۴، من دون إسناد إلى المعصوم؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۸.

۳- «قد انخزلت عطیتکم من الحرام، ومثلت بطونکم من الحرام، فطبع الله علی قلوبکم...»: مقتل الحسین (علیه السلام)، للخوارزمی، ج ۲، ص ۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸.

صدای طبل ها بلند می شود و همه سربازان فریاد می زنند.

آری! صدای امام دیگر به جایی نمی رسد. کوفیان نمی خواهند سخن حق را بشنوند و برای همین، راهی برای اصلاح خود باقی نمی گذارند.

امام دست به دعا برمی دارد و با خدای خود چنین می گوید: «بار خدایا! باران رحمت را از این مردم دریغ کن و انتقام من و یارانم را از این مردم بگیر که اینان به ما دروغ گفتند و ما را تنها گذاشتند».^(۱)

سی و سه هزار سرباز، برای شروع جنگ لحظه شماری می کنند. آنها به فکر جایزه هایی هستند که ابن زیاد به آنها وعده داده بود.

سگه های طلا، چشم آنها را کور کرده است. کسی که عاشق دنیا شده، دیگر سخن حق در او اثر نمی کند.

* * *

سخنان نورانی امام حسین (علیه السلام) در قلب برادرم اثر نکرد. آیا ممکن است که او سخن مراقبول کند؟

عَمْرُو بن قَرْظَه با خود این چنین می گوید و تصمیم می گیرد که برای آخرین بار برادر خود، علی را ببیند. او در مقابل سپاه کوفه می ایستد و برادرش علی را صدا می زند. علی، خیال می کند که عَمْرُو آمده است تا به سپاه کوفه پیوندد. برای همین، خیلی خوشحال می شود و به استقبالش می رود:

-- ای عمرو! خوش آمدی. به تو گفته بودم که دست از حسین بردار چرا که سرانجام با حسین بودن کشته شدن است. خوب کردی که آمدی!

۱- «اللَّهُمَّ... يَنْتَقِمُ لِي وَلِأَوْلِيَائِي وَأَهْلِ بَيْتِي وَأَشْيَاعِي مِنْهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ عَزَّوْنَا وَكَذَّبُونَا وَخَذَلُونَا»: مقتل الحسين (عليه السلام)، للخوارزمي، ج ۲، ص ۶، ط الغری.

-- چه خیالِ باطلی! من نیامده ام که از حسین (علیه السلام) جدا شوم. آمده ام تا تو را با خود ببرم.

-- من همراه تو به قتلگاه بیایم! هرگز، مگر دیوانه شده ام!

-- برادر! می دانی حسین کیست. او کلید بهشت است. حیف است که در میان سپاه کفر باشی. ما خاندان همواره طرفدار اهل بیت (علیهم السلام) بوده ایم. آیا می دانی چرا پدر نام تو را علی گذاشت؟ به خاطر عشقی که به این خاندان داشت.

عمرو همچنان با برادر سخن می گوید تا شاید او از خواب غفلت بیدار شود، اما فایده ای ندارد، او هم مثل دیگران عاشق دنیا شده است.

علی آخرین سخن خود را به عمرو می گوید: «عشق به حسین، عقل و هوش تو را ربوده است».

او مهار اسب خود را می چرخاند و به سوی سپاه کوفه باز می گردد. (۱)

عبدالله بن زهیر یکی از فرماندهان سپاه کوفه است. نگاه کن! چرا او این قدر مضطرب و نگران است؟

حتماً می گویی چرا؟ او و پدرش با هم به این جا آمده اند. او به پدرش بسیار علاقه دارد و همیشه مواظبش بود، اما حالا از پدرش بی خبر است و او را نمی یابد.

دیشب، پدرش در خیمه او بوده و در آنجا استراحت می کرده است، اما نیمه شب که برای خوردن آب بیدار شد، پدرش را ندید.

۱- «در مصادر مختلف آمده است که بعد کشته شدن عمرو بن قرظ، برادر او با تندی با امام حسین (علیه السلام) سخن گفت : انّ علیّ أخوه مع عمر بن سعد...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۴؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۵؛ مقتل الحسین (علیه السلام)، للخوارزمی، ج ۲، ص ۲۲؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۵.

فکر پیدا کردن پدر لحظه ای او را آرام نمی گذارد. او باید چند هزار سرباز را فرماندهی کند. آیا شما می دانید پدر فرمانده، کجا رفته است؟ خدا کند هر چه زودتر پدر پیدا شود تا او بتواند به کارش برسد.

دو لشکر در مقابل هم به صف ایستاده اند. یکی از سربازان کوفی، آن طرف را نگاه می کند و با تعجب فریاد می زند خدای من! چه می بینم؟ آن پیرمرد را ببینید!

-- کدام پیرمرد؟

-- همان که نزدیک حسین (علیه السلام) ایستاده است. او همان گمشده فرمانده ماست.

سرباز با شتاب نزد فرمانده خود می رود:

-- جناب فرمانده! من پدر شما را پیدا کردم.

-- کو؟ کجاست؟

-- آنجا.

سرباز با دست به سوی لشکر امام حسین (علیه السلام) اشاره می کند.

فرمانده باور نمی کند. به چشم های خود دستی می کشد و دقیق تر نگاه می کند. وای! پدرم آنجا چه می کند؟

غافل از اینکه پدر آن طرف در پناه خورشید مهربانی ایستاده است.

آری! او حسینی شده و آماده است تا پروانه وجود امام حسین (علیه السلام) گردد. او با اشاره با پسر سخن می گوید: «تو هم بیا این طرف، بهشت این طرف است»، ولی امان از ریاست دنیا و عشق پول! پسر عاشق پول و ریاست است. او

نمی تواند از دنیا دل بکند.

پدر و پسر روبروی هم ایستاده اند. تا دقایقی دیگر پدر با شمشیرِ سربازانِ پسر، به خاک و خون کشیده خواهد شد. (۱)

حُرّ ریاحی یکی از فرماندهان عمر سعد است. همان که با هزار سرباز راه را بر امام حسین (علیه السلام) بسته بود.

او فرمانده چهار هزار سرباز است. لشکر او در سمت راست میدان جای گرفته و آماده حمله اند. حُرّ از سربازان خود جدا می شود و نزد عمر سعد می آید:

-- آیا واقعاً می خواهی با حسین بجنگی؟

-- این چه سؤالی است که می پرسی. خوب معلوم است که می خواهم بجنگم، آن هم جنگی که سرِ حسین و یارانش از تن جدا گردد. (۲)

حُرّ به سوی لشکر خود باز می گردد، اما در درون او غوغایی به پاست. او باور نمی کرد کار به این جا بکشد و خیال می کرد که سرانجام امام حسین (علیه السلام) با یزید بیعت می کند، اما اکنون سخنان امام حسین (علیه السلام) را شنیده است و می داند که حسین بر حق است. او فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که این چنین غریب مانده است. او به یاد دارد که قبل از رسیدن به کربلا، در منزل شراف، امام حسین (علیه السلام) چگونه با بزرگواری، او و یارانش را سیراب کرد.

با خود نجوا می کند: «ای حُرّ! فردای قیامت جواب پیامبر را چه خواهی داد؟ این همه دور از خدا ایستاده ای که چه بشود؟ مال و ریاست چند روزه دنیا که

۱- از پسر او به عنوان یکی از فرماندهان سپاه کوفه نام برده شده است: «کان علی ریح المدینه یومئذ عبد الله بن زهیر بن سلیم الأزدی...»: تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۲۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۰. نام خود زهیر بن سلیم نیز (پدر زهیر) در شمار یکی از شهدای کربلا است که در شب عاشورا به امام حسین ملحق شده است: «المقتولون من أصحاب الحسین فی الحمله الأولى: نعیم بن عجلان... وزهیر بن سلیم، و عبد الله و عبید الله ابنا زید البصری...»: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶۴.

۲- «ثم إنَّ الحرَّ بن یزید لما زحف عمر بن سعد، قال له: أصلحك الله! مقاتل أنت هذا الرجل؟ قال: أي والله، قتالا أيسره أن تسقط الرؤوس وتطیح الأیدی...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۹.

ارزشی ندارد. بیا توبه کن و به سوی حسین برو.»

بار دیگر نیز، با خود گفتوگو می کند: «مگر توبه من پذیرفته می شود؟! من بودم که راه را بر حسین بستم و این من بودم که اشک بر چشم کودکان حسین نشاندم. اگر آن روز که حسین از من خواست تا به سوی مدینه برگردد اجازه می دادم، اکنون او در مدینه بود. وای بر من! حالا چه کنم. دیگر برگشتن من چه فایده ای برای حسین دارد. من بروم یا نروم، حسین را می کشند.»

این بار ندای دیگری درونش را نشانه می گیرد. این ندای شیطان است: «ای حُرّ! تو فرمانده چهار هزار سرباز هستی. تو مأموریت خود را انجام داده ای. کمی صبر کن که جایزه بزرگی در انتظار تو است. ای حُرّ! توبه ات قبول نیست، می خواهی کجا بروی. هیچ می دانی که مرگی سخت در انتظار تو خواهد بود. تا ساعتی دیگر، حسین و یارانش همه کشته می شوند.»

حُرّ با خود می گوید: «من هر طور که شده باید به سوی حسین بروم. اگر این جا بمانم جهنم در انتظارم است.»

حُرّ قدم زنان در حالی که افسار اسب در دست دارد به صحرای کربلا نگاه می کند. از خود می پرسد که چگونه به سوی حسین برود؟ دیگر دیر شده است. کاش دیشب در دل تاریکی به سوی نور رفته بودم. خدای من، کمک کن!

ناگهان اسب حُرّ شیهه ای می کشد. آری! او تشنه است. حُرّ راهی را می یابد و آن هم بهانه آب دادن به اسب است.

یکی از دوستانش به او نگاه می کند و می گوید:

-- این چه حالتی است که در تو می بینم. سرگشته و حیرانی؟ چرا بدنت چنین می لرزد؟

-- من خودم را بین بهشت و جهنم می بینم. به خدا قسم بهشت را انتخاب خواهم کرد، اگر چه بدنم را پاره پاره کنند. (۱)

حُرّ با تصمیمی استوار، افسار اسب خود را در دست دارد و آرام آرام به سوی فرات می رود. همه خیال می کنند که او می خواهد اسب خود را سیراب کند. او اکنون فرمانده چهار هزار سرباز است که همه در مقابل او تعظیم می کنند.

او آن قدر می رود که از سپاه دور می شود. حالا بهترین فرصت است! سریع بر روی اسب می نشیند و به سوی اردوگاه امام پیش می تازد.

آن قدر سریع چون باد که هیچ کس نمی تواند به او برسد. اکنون وارد اردوگاه امام حسین (علیه السلام) شده است.

او شمشیر خود را به زمین می اندازد. آرام آرام به سوی امام می آید. هر کس به چهره او نگاه کند، درمی یابد که او آمده است تا توبه کند.

وقتی روبروی امام قرار می گیرد می گوید:

-- سلام ای پسر رسول خدا! جانم فدای تو باد! من همان کسی هستم که راه را بر تو بستم. به خدا قسم نمی دانستم که این نامردان تصمیم به کشتن شما خواهند گرفت. من از کردار خود پشیمانم. آیا خدا توبه مرا قبول می کند. (۲)

-- سلام بر تو! آری، خداوند توبه پذیر و مهربان است.

آفرین بر تو ای حُرّ!

۱- «یا قرّه، هل سقیت فرسک الیوم؟ قال: لا، قال: إنّما ترید أن تسقیه؟ قال: فظننت والله أنّه یرید أن یتنّحی فلا یشهد القتال، وکره أن أراه حین یصنع ذلک فیخاف أن أرفعه علیه، فقلت له: لم أسقه...»: الإرشاد، ج ۲، ص ۹۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۰؛ مشیر الأحزان، ص ۵۸.

۲- «والله الذی لا- إله إلاّ هو، ما ظننت أنّ القوم یردّون علیک ما عرضت علیهم أبداً، ولا یبلغون منک هذه المنزله، فقلت فی نفسی: لا أبالی أن أطیع القوم فی بعض أمرهم...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۹.

امام از حُرّ می خواهد که از اسب پیاده شود، چرا که او مهمان است.

گوش کن! حُرّ در جواب امام این گونه می گوید: «من آمده ام تا تو را یاری کنم. اجازه بده تا با کوفیان سخن بگویم».^(۱)

صدای حُرّ در دشت کربلا می پیچد. همه تعجب می کنند. صدای حُرّ از کدامین سو می آید: «ای مردم کوفه! شما بودید که به حسین نامه نوشتید که به کوفه بیاید و به او قول دادید که جان خویش را فدایش می کنید. اکنون چه شده است که با شمشیرهای برهنه او را محاصره کرده اید؟».^(۲)

سپاه کوفه متعجب شده اند و ندای بر حق حُرّ را می شنوند. در حالی که سخنی از آنها به گوش نمی رسد. سخن حق در دل آنها که عاشق دنیا شده اند، هیچ اثری ندارد. حُرّ باز می گردد و کنار یاران امام در صف مبارزه می ایستد.^(۳)

ساعت حدود هشت صبح است. همه یاران امام، تشنه هستند. در خیمه ها هم آب نیست.

سپاه کوفه منتظر فرمان عمرسعد است. دستور حمله باید از طرف او صادر شود. ابتدا باید مردم را با وعده پول خام تر نمود. برای همین، عمرسعد فریاد می زند: «هر کس که سر یکی از یاران حسین را بیاورد هزار درهم جایزه خواهد گرفت».^(۴)

تصمیم بر آن شد تا ابتدا لشکر امام را تیر باران نمایند. همه تیراندازان آماده شده اند، اما اولین تیر را چه کسی می زند؟

۱- «قال : أنا لك فارساً خیر منی راجلاً، أفاتلهم علی فرسی ساعه، وإلی النزول ما یصیر آخر امری، قال الحسین (علیه السلام) :

فاصنع یرحمك الله ما بدا لك ..»: إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۰؛ مشیر الأحزان، ص ۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰.

۲- «یا أهل الكوفه! لأمکم الهبل والعبر، إذ دعوتموه حتی إذا أتاكم أسلمتموه، وزعمتم أنکم قاتلو أنفسکم دونه، ثم عدوتم علیه لتقتلوه، أمسکتكم بنفسه، وأخذتم بكظمه، وأحطتم به من کل جانب ...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۳.

۳- «فحملت علیه رجاله لهم ترمیه بالنبل، فأقبل حتی وقف أمام الحسین (علیه السلام)»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۳؛ ولس فیه من «فأقبل حتی وقف» إلی «لخرجت معه إلی الحسین (علیه السلام)»؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۰؛ مشیر الأحزان، ص ۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۷؛ الأخبار الطوال، ص ۲۵۶؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۹؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۴.

۴- «وقد كان عمرّ سعد أمر منادياً فنادی : من جاء برأس فله ألف درهم...»: تاریخ دمشق (ترجمه الإمام الحسین)، هامش، ص ۳۲۴.

آنجا را نگاه کن! این عمرسعد است که روی زمین نشسته و تیر و کمانی در دست دارد. او آماده است تا اولین تیر را پرتاب کند: «ای مردم! شاهد باشید که من خودم نخستین تیر را به سوی حسین و یارانش پرتاب کردم»^(۱).

تیر از کمان عمرسعد جدا می شود و به طرف لشکر امام پرتاب می شود. جنگ آغاز می شود. عمرسعد فریاد می زند: «در کشتن حسین که از دین بر گشته است شکی نکنید»^(۲).

وای خدای من، نگاه کن! هزاران تیر به این سو می آیند.

میدان جنگ با فرو ریختن تیرها سیاه شده است. یاران امام، عاشقانه و صبورانه خود را سپر بلای امام خود می کنند و بدین ترتیب، حماسه بزرگ صبح عاشورا رقم می خورد.

این اوج ایثار و فداکاری است که در تاریخ نمونه ای ندارد. زمین رنگ خون به خود می گیرد و عاشقان پرو بال می گشایند و تن های تیر باران شده بر خاک می افتند.

همه یاران در این فکر هستند که مبادا تیری به امام اصابت کند. زمین و آسمان پر از تیر شده و چه غوغایی به پا است!

عمرسعد می داند که به زودی همه تیرهای این لشکر تمام خواهد شد، در حالی که او باید برای مراحل بعدی جنگ نیز، مقداری تیر داشته باشد. به همین دلیل، دستور می دهد تا تیراندازی متوقف شود.

آرامشی نسبی، میدان را فرا می گیرد. سپاه کوفه خیال می کنند که امام

۱- «ثم رمى عمر بن سعد إلى أصحاب الحسين (عليه السلام) وقال: اشهدوا لي عند الأمير أني أول من رمى»: مشير الأحران، ص ۴۱.

۲- «يا أهل الكوفة، لا ترتابوا في قتل من مرق من الدين»: تاريخ الطبری، ج ۳، ص ۳۲۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۲.

حسین (علیه السلام) را کشته اند، اما آن حضرت سالم است و یاران او تیرها را به جان و دل خریده اند.

اکنون سی و پنج تن از یاران امام، شربت شهادت نوشیده و به دیدار خدای خویش رفته اند.

اشک در چشمان امام حلقه زده است. نیمی از یاران باوفای او چه سریع پر گشودند و رفتند. سپاه کوفه، هلهله و شادی می کنند.

امام همچنان از دیدن یاران غرق به خونش، اشک می ریزد.

گوش کن! این صدای امام است که در دشت کربلا طنین انداز است: «آیا یار و یاور هست که به خاطر خدا مرا یاری نماید؟».

جوابی شنیده نمی شود. اهل کوفه، سرمست پیروزی زودرس خود هستند.

در آسمان غوغایی بر پا می شود. فرشتگان از خداوند اجازه می گیرند تا برای یاری امام بیایند. فرشتگان گروه گروه نزد امام حسین (علیه السلام) می روند و می گویند: «ای حسین! صدایت را شنیدیم و آمده ایم تا تو را یاری کنیم».

اما امام دیدار خداوند را انتخاب می کند و به فرشتگان دستور بازگشت می دهد.

آری! امام حسین (علیه السلام) در آن لحظه برای نجات از مرگ، طلب یاری نکرد، بلکه او برای آزادی اهل کوفه و همه کسانی که تا قیامت فریاد او را می شنوند، صدایش را بلند کرد تا شاید دلی بیدار شود و به سوی حق بیاید و از آتش جهنم آزاد گردد.

از آغاز حمله و تیرباران دسته جمعی ساعتی می گذرد. اکنون نوبت جنگ تن به تن و فداکاری دیگر یاران می رسد. آیا می دانی که شعار یاران امام چیست؟

شعار آنها «یا محمد» است. (۱)

آری! تنها نام پیامبر (صلی الله علیه وآله) است که غرور و عزت را برای لشکر حق به همراه دارد.

اکنون ساعت حدود نُه صبح است و نیمی از یاران امام به شهادت رسیده اند و حالا نوبت پروانه های دیگر است.

حرّ نزد امام می آید و می گوید: «ای حسین! من اولین کسی بودم که به جنگ تو آمدم و راه را بر تو بستم. اکنون می خواهم اولین کسی باشم که به میدان مبارزه می رود و جانش را فدای شما می کند. به امید آنکه روز قیامت اولین کسی باشم که با پیامبر (صلی الله علیه وآله) دست می دهد. (۲)

من وقتی این کلام را می شنوم به همت بالای حرّ آفرین می گویم! به راستی که تو معمای بزرگ تاریخ هستی! تا ساعتی قبل در سپاه کفر بودی و اکنون آن قدر عزیز شده ای که می خواهی روز قیامت اولین کسی باشی که با پیامبر (صلی الله علیه وآله) دست می دهد.

می دانم که خداوند این سخن را بر زبان تو جاری ساخت تا عظمت حسینش را نشان دهد. حسین کسی است که توبه کنندگان را عزیزتر می داند به شرط آنکه مثل تو، مردانه ت-وبه کنند. تو می خواهی به گنهکاران پیام دهی که بیایید

۱- «شعارنا: «یا محمد یا محمد»، وشعارنا یوم بدر: «یا نصر الله اقترب اقترب»، وشعار المسلمین یوم أحد: «یا نصر الله اقترب»... وشعار الحسین (علیه السلام): «یا محمد» وشعارنا: «یا محمد»؛ الکافی عن معاویه بن عمّار، ج ۵، ص ۴۷، ح ۱ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۶۳، ح ۱.

۲- «إِنَّ الْحَرَّ أَتَى الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) فَقَالَ: يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ، كُنْتُ أَوَّلَ خَارِجٍ عَلَيْكَ، إِذْ ذُنَّ لِي لِأَكُونَ أَوَّلَ قَتِيلٍ بَيْنَ يَدَيْكَ وَأَوَّلَ مَنْ يَصَافِحُ جَدَّكَ غَدًا...»: اللهوف، ص ۶۲ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳ وراجع: الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۱ وراجع: مطالب السؤل، ص ۷۶ كشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۶۲.

و حسینی شوید.

امام به حُرّ اجازه می دهد و او بر اسب رشیدش سوار می شود و به میدان می آید. انبوه سپاه برایش حقیر و ناچیز جلوه می کند. اکنون او «رَجَز» می خواند.

همان طور که می دانی «رجز» شعر حماسی است که در میدان رزم خوانده می شود.

گوش کن! «من حُرّ هستم که زبانزد مهمان نوازی ام، من پاسدار بهترین مرد سرزمین مکه ام».(۱)

غبار از زمین برمی خیزد. حُرّ به قلب لشکر می زند، اما اسب او زخمی شده است. سپاه کوفه می ترسد و عقب نشینی می کند.

عمر سعد که کینه زیادی از حُرّ به دل گرفته است، دستور می دهد تا او را تیر باران کنند. تیرها پشت سر هم می آیند. فریاد حُرّ بلند است: «بدانید که من مرد میدان هستم و از حسین پاسداری می کنم».(۲)

او می جنگد و چهل تن از سپاه دشمن را به خاک سیاه می نشاند، سرانجام دشمن او را محاصره می کند. تیرها و نیزه ها حملهور می شوند. نیزه ای سینه حُرّ را می شکافد و او روی زمین می افتد.

یاران امام نزد حُرّ می روند و او را به سوی خیمه ها می آورند. امام نیز به استقبال آمده و کنار حُرّ به روی زمین می نشیند و سر او را به سینه گرفته و با دست های خود، خاک و خون را از چهره او پاک می کند.

حُرّ آخرین نگاه خود را به آقای خود می کند. لحظه پرواز فرا رسیده است، او

۱- «فكان أول من تقدّم إلى براز القوم الحرّ بن يزيد الرياحي، فأنشد في برازه: إني أنا الحرّ ومأوى الضيف...»: مقتل الحسين (عليه السلام)، للخوارزمي، ج ۲، ص ۹۹ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳.

۲- «فتزل عنه وجعل يقول: إن تعقروا بي فأنا ابن الحرّ... ويضربهم بسيفه، وتكاثروا عليه، فاشترك في قتله أيوب بن مسرّح ورجل آخر من فرسان أهل الكوفة»: الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۴؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۳؛ وراجع: مثير الأحران، ص ۶۰؛ الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۶.

به صورت امام لبخند می زند، به راستی، چه سعادت‌تی از این بالاتر که او روی سینه مولای خویش جان می دهد.

گوش کن، امام با حُرّ سخن می گوید: «به راستی که تو حُرّ هستی، همانگونه که مادرت تو را حُرّ نام نهاد».

وحتماً می دانی که «حُرّ» به معنای «آزادمرد» می باشد، آری، حُرّ همان آزادمردی است که در هنگامه غربت به یاری امام زمان خویش آمد و جان خود را فدای حق و حقیقت نمود و با حماسه خود، تاریخ را شگفت زده کرد. (۱)

یسار و سالم، دو غلام ابن زیاد به میدان آمده اند و مبارز می طلبند.

کیست که به جنگ ما بیاید؟ حبیب و بُریر از جا برمی خیزند تا به جنگ آنها بروند، ولی امام، شانه هایشان را می فشارد که بنشینند. (۲)

عبد الله کَلْبی همراه همسر خود، به کربلا آمده است. او وقتی که شنید کوفیان به جنگ امام حسین (علیه السلام) می آیند، تصمیم گرفت برای یاری امام به کربلا بیاید. آری! او همواره آرزوی جهاد با دشمنان دین را در دل داشت. (۳)

اکنون روبروی امام حسین (علیه السلام) ایستاده است و می گوید: «مولای من! اجازه بدهید تا به جنگ این نامردان بروم».

امام به او نگاهی می کند، پهلوانی را می بیند با بازوانی قوی. درست است این پهلوان باید به جنگ آن دو نفر برود. لبخند بر لب های او می نشیند و برای رسیدن به آرزوی خود در دفاع از حسین (علیه السلام) سوار بر اسب می شود.

۱- «ثم لم يزل يقاتل حتى قُتل، فاحتمله أصحاب الحسين (عليه السلام) حتى وضعوه بين يدي الحسين (عليه السلام) وبه رمق، فجعل الحسين (عليه السلام) يمسح التراب عن وجهه، وهو يقول له: أنت الحرّ كما سمّتك به أمّك...»: مقتل الحسين (عليه السلام)، للخوارزمي، ج ۲، ص ۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳.

۲- «فبرز يسار مولی زياد بن أبي سفيان، وبرز إليه عبد الله بن عمير، فقال له يسار...»: الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۱؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۲.

۳- «كان منّا رجل يدعى عبد الله بن عمير، من بني عُليم، والله لقد كنت على جهاد أهل الشرك حريصاً، وإنّي لأرجو ألا يكون جهاد هؤلاء الذين يغزون ابن بنت نبيهم...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۲۹-۴۳۸؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۴ - ۵۶۶؛ مقتل الحسين (عليه السلام)، للخوارزمي، ج ۲، ص ۸.

-- تو کیستی؟ تو را نمی شناسیم.

-- من عبد الله کلبی هستم!

-- چرا حبیب و بُزیر نیامدند؟ ما آنها را به مبارزه طلبیده بودیم.

ناگهان عبد الله کلبی شمشیر خود را به سوی یسار می برد و در کارزاری سخت، او را به زمین می افکند. (۱)

سالم، فرصت را غنیمت شمرده به سوی عبد الله کلبی حمله‌ور می شود. ناگهان شمشیر سالم فرود می آید و انگشتان دست چپ عبد الله کلبی قطع می شود.

یکبارہ عبد الله کلبی به خروش می آید و با حمله ای سالم را هم به قتل می رساند. اکنون او در میدان قدم می زند و مبارز می طلبد، اما از لشکر کوفه کسی جواب او را نمی دهد.

نمی دانم چه می شود که دلش هوای دیدن یار می کند.

دست چپ او غرق به خون است. به سوی امام می آید. لبخند رضایت امام را در چهره آن حضرت می بیند و دلش آرام می گیرد. رو به دشمن می کند و می گوید: «من قدرتمندی توانا و جنگ جویی قوی هستم». (۲)

عمرسعد دستور می دهد که این بار گروهی از سواران به سوی عبد الله کلبی حمله ببرند. آنها نیز، چنین می کنند، اما برق شمشیر عبدالله، همه را به خاک سیاه می نشاند.

دیگر کسی جرأت ندارد به جنگ این شیر جوان بیاید. عمرسعد که کارزار را

۱- «فوثب حبیب بن مظاهر و بریر بن حضیر، فقال لهما حسین: اجلسا، فقام عبد الله بن عمیر الکلبی فقال: أبا عبد الله، رحمک الله، ائذن لی فلا أخرج إلیهما...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۹-۴۳۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۴-۵۶۶؛ مقتل الحسین (علیه السلام)، للخوارزمی، ج ۲، ص ۸.

۲- «وبک رغبه عن مبارزه أحد من الناس؟! ثم شدّ علیه فضربه بسیفه حتّی برد، فإنّه لمشتغل بضربه إذ شدّ علیه سالم...»: الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۱؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۱.

سخت می بیند، دستور می دهد تا حلقه محاصره را تنگ تر کنند و گروه گروه بر عبد الله کلبی حمله ببرند.

دل همسرش بی تاب می شود. عمود خیمه اش را می کند و به میدان می رود. خود را به نزدیکی های عبد الله کلبی می رساند و فریاد می زند: «فدایت شوم، در راه حسین مبارزه کن! من نیز، هرگز تو را رها نمی کنم تا کنارت کشته شوم».^(۱)

ای زنان دنیا! بیاید وفاداری را از این خانم یاد بگیرید! او وقتی می فهمد که شوهرش در راه حق است، او را تشویق می کند و تا پای جان کنار او می ماند.

امام این صحنه را می بیند و در حق همسر عبدالله دعا می کند و به او دستور می دهد تا به خیمه ها برگردد.

همسر عبدالله به خیمه باز می گردد، اما دلش در میدان کارزار و کنار شوهر است. سپاه کوفه هجوم می آورند و گرد و غبار بلند می شود، به طوری که دیگر چیزی را نمی بینم.

عبد الله کلبی کجاست؟ خدای من! او بی حرکت روی زمین افتاده است. به یقین روحش در بهشت جاودان، مهمان رسول خداست.

زنی سراسیمه به سوی میدان می دود. او همسر عبد الله کلبی است که پیش از این شوهرش را تشویق می کرد. او کنار پیکر بی جان عزیزش می رود و زانو می زند و سر همسر را به سینه می گیرد. خون از صورتش پاک می کند و بر پیشانی مردانه اش بوسه می زند. «بهشت گوارایت باشد». اشک از چشمان او می ریزد و صدای گریه و مرثیه اش هر دلی را بی تاب می کند.

۱- «فأخذت أُمّ وهب امرأته عموداً، ثمّ أقبلت نحو زوجها تقول له: فداك أبي وأُمّي! قاتل دون الطيبين ذرّيّه محمّد(صلى الله عليه وآله)، فأقبل إليها يردها نحو النساء...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۲۹-۴۳۸، الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۴-۵۶۶.

این رسم عرب است که زنی را که مشغول عزاداری است نباید آزار داد، امّا عمر سعد می ترسد که مرثیه این زن، دل های خفته سپاه را بیدار کند. برای همین، به یکی از سربازان خود دستور می دهد تا او را ساکت کند.

غلام شمر می آید و عمود چوبی بر سر او فرود می آورد. خون از سر او جاری می شود و با خون صورت همسرش آمیخته می گردد. (۱)

خوشا به حال تو که تنها زن شهید در کربلا هستی! امّا به راستی، چقدر زنان جامعه من، تو را می شناسند و از تو درس می گیرند؟ کاش، همه زنان مسلمان نیز، همچون تو این گونه یار و مددکار شوهران خوب خود باشند. هر کجا که در تاریخ مردی درخشیده است، کنار او همسری مهربان و فداکار بوده است.

عبد الله کلبی تنها شیر مرد صحرای کربلاست که کنار پیکر خونینش، پیکر همسرش نیز غرق در خون است. آن دو کبوتر با هم پرواز کردند و رفتند.

بیا و عشق را در صحرای کربلا نظاره گر باش.

مُجَمَّع، اهل کوفه است، امّا اکنون می خواهد در مقابل سپاه کوفه بایستد.

او به سوی سه نفر از دوستان خود می رود. گوش کن! او با آنها در حال گفتوگو است: «بنگرید که چگونه دوستان ما به خاک و خون کشیده شدند و چگونه دشمن قهقهه مستانه سر می دهد. بیاید ما با هم یک گروه کوچک تشکیل دهیم و با هم به جنگ این نامردها برویم».

دوستان با او موافق اند. آنها می خواهند پاسخی دندان شکن به گستاخی

۱- «خرجت امرأه الکلبی تمشی إلی زوجها، حتی جلست عند رأسه تمسح عنه التراب وتقول: هنيئاً لك الجنة، فقال شمر بن ذی الجوشن لغلام یسمی رستم: اضرب رأسها بالعمود، فضرب رأسها فشدخه، فماتت مكانها»: الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۴ - ۵۶۶؛ مقتل الحسین (علیه السلام)، للخوارزمی، ج ۲، ص ۸.

دشمن بدهند.

چهار شیر کربلا به سوی امام می روند تا برای رفتن به میدان، از ایشان اجازه بگیرند. امام در حق آنها دعا می کند و بدین ترتیب به آنها اجازه رفتن می دهد. چهار جوانمرد می آیند و در حالی که شمشیرهای آنها در هوا می چرخد، به قلب سپاه حمله می برند.

همه فرار می کنند و سپاه کوفه در هم می ریزد. آنها شانه به شانه یکدیگر حمله می کنند. گاه به قلب لشکر می زنند و گاه به سمت چپ و گاه به سمت راست. هیچ کس توان مقابله با آنها را ندارد. آنها می خواهند انتقام خون شهیدان را بگیرند. خدا می داند که چقدر از این نامردها را به خاک سیاه می نشانند.

عمرسعد بسیار عصبانی می شود. این چهار نفر، یک لشکر را به زانو در آورده اند. یک مرتبه فکری به ذهن عمرسعد می رسد و دستور می دهد تا هنگامی که آنها به قلب لشکر حمله می کنند لشکر راه را باز کند تا آنها به عقب سپاه برسند و آن گاه آنها را محاصره کنند.

این نقشه اجرا می شود و این چهار تن در حلقه محاصره قرار می گیرند. صدای «یا محمّد» آنها به گوش امام می رسد. امام، عباس را به کمک آنها می فرستد. عباس همچون حیدر کزار می تازد و با شتاب به سپاه کوفه می رسد. همه فرار می کنند و حلقه محاصره شکسته می شود و آنها به سوی امام می آیند.

همسفرم، نگاه کن! با اینکه پیکر آنها زخم های زیادی خورده است، اما باز هم عزم جهاد دارند. ماندن، رسم جوانمردی نیست. آنها می خواهند باز گردند. ولی ای کاش آبی می بود تا این یاران شجاع، گلویی تازه می کردند!

با دیدن امام و شنیدن کلام آن حضرت، جانی تازه در وجودشان دمیده می شود. بدین ترتیب به سوی میدان باز می گردند. باران تیر و نیزه شروع می شود و گرد و غبار همه جا را فرا می گیرد. نبرد سنگین شده است... و اندکی پس از آن در خاموشی فریادها و نشستن غبار، پیکر چهار شهید دیده می شود که کنار هم خفته اند. (۱)

* * *

تاکنون نام نافع بن هلال را شنیده ای؟ آن که تیرانداز ماهر کربلاست.

او تیرهای زیادی همراه خود به کربلا آورده و نام خود را بر روی همه تیرها نوشته است. اینک زمان فداکاری او رسیده است.

او برای دفاع از امام حسین (علیه السلام)، تیر در کمان می نهد و قلب دشمنان را نشانه می گیرد و تعدادی را به خاک سیاه می نشاند. تیرهای او تمام می شود. پس خدمت امام حسین (علیه السلام) می آید و اجازه میدان می خواهد.

امام نیز به او اجازه جنگ می دهد. گوش کن این صدای نافع است: «روی نیازم کجاست، سوی حسین است و بس».

او می رزد و به جلو می رود. همه می ترسند و از مقابلش فرار می کنند. (۲)

عمر سعد، دستور می دهد هیچ کس به تنهایی به جنگ یاران حسین نرود.

۱- «فأما الصيدأوی عمر بن خالد، وجابر بن الحارث السلمانی، وسعد مولی عمر بن خالد، ومجمع بن عبد الله العائذی...»:

تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۹.

۲- . ثم خرج ... نافع بن هلال الجملی - وقیل: هلال بن نافع - وجعل یرمیهم بالسهم فلا یخطیء، وکان خاضباً یده ...: مقتل

الحسین (علیه السلام) للخوازمی ج ۲ ص ۲۰، الفتوح ج ۵ ص ۱۰۹.

آنها به جای جنگ تن به تن، هر بار که یکی از یاران امام حمله می کند، دسته جمعی حمله کرده و او را محاصره می کنند. دشمنان دور نافع حلقه می زنند و او را آماج تیرها قرار می دهند و سنگ به سوی او پرتاب می کنند، اما او مانند شیر می جنگد و حمله می برد. دشمن حریف او نمی شود. تیری به بازوی راست او اصابت می کند و استخوان بازویش می شکند. او شمشیر را به دست چپ می گیرد و شمشیر می زند و حمله می کند. تیر دیگری به بازوی چپ او اصابت می کند، او دیگر نمی تواند شمشیر بزند.

اکنون دشمنان نزدیک تر می شوند. او نمی تواند از خود دفاع کند. دشمنان، نافع را اسیر می کنند و در حالی که خون از بازوهایش می چکد، او را نزد عمرسعد می برند.

عمرسعد تا نافع را می بیند او را می شناسد و می گوید: «وای بر تو نافع، چرا بر خودت رحم نکردی؟ بین با خودت چه کرده ای؟» (۱).

نافع مردانه جواب می دهد: «خدا می داند که من بر اراده و باور خود هستم و پیشیمان نیستم و در نبرد با شما نیز، کوتاهی نکردم. شما هم خوب می دانید که اگر بازوان من سالم بود، هرگز نمی توانستید اسیرم کنید. دریغا که دستی برای شمشیر زدن نمانده است.» (۲).

همه می فهمند اگر چه نافع بازوان خود را از دست داده، امّا هرگز دست از آرمان خویش بر نداشته است. او هنوز در اوج مردانگی و دفاع از امام خویش

۱- «فأخذ شمر بن ذی الجوشن ومعه أصحاب له يسوقون نافعاً، حتّى أتى به عمر بن سعد...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۸.

۲- «الدماء تسيل على لحيته، وهو يقول: والله لقد قتلت منكم اثني عشر سوى من جرحت، وما ألوّم نفسي على الجهد، ولو بقيت لي عضد وساعد ما أسرتوني»: البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۸۴.

ایستاده است.

شمر فریاد می زند: «او را به قتل برسان». عمرسعد می گوید: «تو خود او را آورده ای، خودت هم او را بکش». شمر خنجر می کشد.

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ).

روح نافع پر می کشد و به سوی آسمان پرواز می کند. (۱)

دشمن قصد جان امام را کرده است. این بار دشمن می خواهد از سمت چپ حمله کند.

یاران امام راه را بر آنها می بندند. مسلم بن عوسجه سوار بر اسب، شمشیر می زند و قلب دشمن را می شکافد. شجاعت او، ترس و وحشت در دل دشمن انداخته است. این پیرمرد هشتاد ساله، چنین رجز می خواند: «من شیر قبیله بنی آسد هستم». (۲)

آری! همه اهل کوفه مسلم بن عوسجه را می شناسند. او در رکاب پیامبر شمشیر زده است و همه مردم او را به عنوان یار پیامبر (صلی الله علیه و آله) می شناسند.

لشکر کوفه تصمیم به کشتن مسلم بن عوسجه گرفته و به سوی او هجوم می آورند. او دوازده نفر را به خاک سیاه می نشاند. لشکر او را محاصره می کنند. گرد و غبار به آسمان می رود و من چیز دیگری نمی بینم. باید صبر کنم تا گرد و غبار فروکش کند.

امام حسین (علیه السلام) و یاران به کمک مسلم بن عوسجه می شتابند. همه وارد این

۱- «فانتضی شمر سيفه، فقال له نافع: أما والله أن لو كنت من المسلمين لعظم عليك أن تلقى الله بدمائنا، فالحمد لله الذي جعل مناينا على يدي شرار خلقه، فقتله»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۴۱؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۸؛ «أنت على دين شيطان، ثم حمل عليه فقتله»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۳۵؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۳؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۲؛ مشير الأحران، ص ۶۰.

۲- «ثم برز مسلم بن عوسجه مرتجلاً: إن تسألوا عني فإني ذو لبد...»: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۹؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۵؛ مقتل الحسين (عليه السلام)، للخوارزمي، ج ۲، ص ۱۴.

گرد و غبار می شوند، هیچ چیز پیدا نیست. پس از لحظاتی، وسط میدان را می بینم که بزرگ مردی بر روی خاک آرمیده، در حالی که صورت نورانیش از خون رنگین شده است و امام همراه حبیب بن مظاهر کنار او نشسته اند.

مسلم بن عوسجه چشمان خود را باز می کند. سر او اکنون در سینه امام است. (۱)

قطره های اشک، گونه امام را می نوازد. سر به سوی آسمان می گیرد و با خدای خویش سخن می گوید.

حبیب بن مظاهر جلو می آید. او می داند که این رفیق قدیمی به زودی او را ترک خواهد کرد. برای همین به او می گوید: «آیا وصیتی داری تا آن را انجام دهم؟»

مسلم بن عوسجه می خندد. او دیگر توان حرکت ندارد، امّا گویی وصیتی دارد. پس آخرین نیرو و توان خود را بر سر انگشتش جمع می کند و به سوی امام حسین (علیه السلام) اشاره می کند: «ای حبیب! وصیت من این است که نگذاری این آقا، غریب و بی یاور بماند».

اشک در چشمان حبیب حلقه می زند و می گوید: «به خدای کعبه قسم می خورم که جانم را فدایش کنم». (۲)

چشمان مسلم بن عوسجه آرام آرام بسته می شود و در آغوش امام جان می دهد.

۱- «ثم خرج مسلم بن عوسجه، فبالغ في قتال الأعداء وصبر على أهوال البلاء، حتى سقط إلى الأرض وبه رمق، فمشى إليه الحسين (عليه السلام) ومعه حبیب بن مظاهر»: مشير الأحزان، ص ۶۳.

۲- «فقال: رحمك ربك يا مسلم بن عوسجه، ودنا منه حبیب بن مظاهر، فقال: عزّ عليّ مصرعك يا مسلم، أبشر بالجنّة، فقال له مسلم قولاً- ضعيفاً...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۳۵؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۵؛ مقتل الحسين (عليه السلام)، للخوارزمي، ج ۲، ص ۱۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۳؛ الأملی للشجری، ج ۱، ص ۱۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۹؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۰.

همسفرم! آیا عابِس را می شناسی؟

عابِس نامه رسان مسلم بن عقیل بود. مسلم او را به مکه فرستاد تا نامه مهمی را به امام حسین (علیه السلام) برساند.

کسانی که به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشتند شمشیر در دست دارند و به خونش تشنه شده اند. عابِس نیز همچون دیگر دلاوران طاقت این همه نامردی و نیرنگ را ندارد. خدمت امام می رسد: «مولای من! در روی این زمین هیچ کس را به اندازه شما دوست ندارم. اگر چیزی عزیزتر از جان می داشتم آن را فدایت می کردم».^(۱)

امام نگاهی به او می اندازد. آری! خدا چه یاران با وفایی به حسین داده است! عابِس، اجازه میدان می گیرد و می خواهد حرکت کند. پس با نگاهی دیگر به محبوب خود از او خداحافظی می کند.

عابِس، شمشیر به دست وارد میدان می شود و خشمگین و بی پروا به سوی دشمن می تازد. ربیع کسی است که در یکی از جنگ ها هم رزم او بوده است، اما اکنون به خاطر مال دنیا در سپاه کوفه است.

او فریاد می زند: «ای مردم! این عابِس است که به میدان آمده، من او را می شناسم. این شیر شیران است. به نبرد او نروید که به خدا قسم هر کس مقابل او بایستد کشته خواهد شد».^(۲)

عابِس در وسط میدان ایستاده است و مبارز می طلبد: «آیا یک مرد در میان شما نیست که به جنگ من بیاید؟». هیچ کس جواب نمی دهد. ترس وجود

۱- «جاء عابِس بن أبی شیبب فقال: یا أبا عبد الله! والله ما أقدر علی أن أدفع عنك القتل والضیم بشيء أعزّ علی من نفسی، فعلیک السلام»: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۴.

۲- «لَمَّا رأیته مقبلا- عرفته وقد شاهدته فی المغازی وکان أشجع الناس، فقلت: أیها الناس هذا الأسد الأسود، هذا ابن أبی شیبب، لا- یخرجنّ إلیه أحد منکم»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۴؛ مقتل الحسین (علیه السلام)، للخوارزمی، ج ۲، ص ۲۳؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۹؛ وراجع: الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۹.

همه را فرا گرفته است. عمر سعد عصبانی است. چرا یک نفر جواب نمی دهد؟ همه می ترسند، شیر شیران به میدان آمده است. باز این صدا در دشت کربلا می پیچد: «آیا یک نفر هست که با من مبارزه کند؟».

عمر سعد این صحنه را می بیند که چگونه ترس بر آن سپاه بزرگ سایه افکنده است. او به هر کسی که دستور می دهد به میدان برود، کسی قبول نمی کند. پس با عصبانیت فریاد برمی آورد: «او را سنگ باران کنید». (۱)

سنگ از هر طرف می بارد، اما هیچ مبارزی به میدان نمی آید.

نامردها! چرا سنگ می زنید. مگر شما برای جنگ نیامده اید، پس چرا به میدان نمی آیید؟ آری! شما حقیر هستید و باید حقیرتر بشوید.

نگاه کن! حماسه ای در حال شکل گیری است.

عابس لباس رزم از بدن بیرون می آورد و به گوشه ای پرتاب می کند و فریاد می زند: «اکنون به جنگم بیایید!».

همه از کار عابس متعجب می شوند و عابس به سوی سپاه کوفه حمله می برد. (۲)

به هر سو که هجوم می برد، همه فرار می کنند. عدّه زیادی را به خاک سیاه می نشانند.

دشمن فریاد می زند: «محاصره اش کنید، تیر بارانش کنید». و به یکباره باران تیر و سنگ شروع به باریدن می کند و حلقه محاصره تنگ تر می شود.

او همه تیرها را به جان و دل می خورد. از سر تا پای او خون می چکد. اکنون

۱- «فأخذ ينادى : ألا رجل لرجل! فقال عمر بن سعد : ارضخوه بالحجاره»: تاريخ الطبرى، ج ۵، ص ۴۴۴؛ مقتل الحسين (عليه السلام)، للخوارزمي، ج ۲، ص ۲۳.

۲- «ثم شدّ على الناس، فوالله لرأيته يكره أكثر من مئتين من الناس»: البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۹؛ وراجع: الكامل فى التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۹.

او با پیکری خونین در آغوش فرشتگان است!

آری! او به آرزویش که شهادت است، می رسد. (۱)

* * *

او جَوْن است، غلام ابوذرِ غفاری که بعد از مرگ ابوذر، همواره در خدمت امام حسین (علیه السلام) بوده است.

او در اصل اهل سودان است و رنگ پوستش سیاه می باشد. امام که دائماً اطراف اردوگاه را بررسی می کند، این بار کنار میدان ایستاده است. جَوْن جلو می آید و می گوید:

-- مولای من، آیا اجازه می دهید به میدان بروم. می خواهم جانم را فدای شما کنم.

-- ای جَوْن! خدا پاداش خیرت دهد. تو با ما آمدی، رنج این سفر را پذیرفتی، همراه و همدل ما بودی و سختی های زیادی نیز، کشیدی، اما اکنون به تو رخصت بازگشت می دهم. تو می توانی بروی.

اشک در چشم جَوْن حلقه می زند. شانه هایش می لرزد و با صدایی لرزان می گوید: «آقا، عزیز پیامبر، در شادی ها با شما بودم و اکنون در اوج سختی شما را تنها بگذارم!». (۲)

امام شانه های او را می نوازد و با لبخندی پر از محبت اجازه میدان به او می دهد.

جَوْن رو به امام می کند و می گوید: «آقا، دعا کن پس از شهادت، سپیدرو و

۱- «تقدّم عابس بن (أبی) شیبب الشاکری، فسلم علی الحسین (علیه السلام) وودّعه، وقاتل حتّی قُتل رحمه الله»: الإرشاد، ج

۲، ص ۱۰۶؛ «ارموه بالحجاره، فرموه حتّی قُتل»: مثير الأحزان، ص ۶۶.

۲- «ثم برز جون مولى أبی ذر، وکان عبداً أسود، فقال له الحسین (علیه السلام): أنت فی إذن منّی، فإنّما تبعتنا طلباً للعافیه، فلا

تبتل بطریقنا...»: مثير الأحزان، ص ۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۲.

خوشبو شوم».

نمی دانم چه شده است که چون این خواسته را از امام طلب می کند، اما هر چه هست این تنها خواسته اوست.

چون به میدان می رود. شمشیر می زند و چنین می خواند: «به زودی می بینید که غلام سیاه حسین، چگونه می جنگد و از فرزند پیامبر دفاع می کند».^(۱)

دستور می رسد تا او را محاصره کنند. سپاه کوفه به پیش می تازد و او شمشیر می زند.^(۲)

گرد و غبار به آسمان بلند شده، چون بر روی خاک افتاده است. آخرین لحظه های عمر اوست. چشم های خود را بر هم می نهد. او به یاد دارد که امام حسین (علیه السلام) بالای سر شهدا می رفت. با خود می گوید آیا آقایم به بالین من نیز، خواهد آمد؟ نه، من لایق نیستم. من تنها غلامی سیاه هستم. حسین به بالین کسانی می رود که از بزرگان و عزیزان هستند. من سیاه کجا و آنها کجا!

ناگهان صدایی آشنا می شنود. دستی مهربان سر او را از زمین بلند می کند. خدای من، این دست مهربان کیست که سر مرا به سینه گرفته است؟ بوی مولایم به مشام می رسد. یعنی مولایم آمده است!؟

چون با زحمت چشمانش را باز می کند و مولایش حسین را می بیند. خدای من! چه می بینم؟ مولایم حسین آمده است.

او مات و مبهوت است. می خواهد بلند شود و دو زانو در مقابل آقای خود بنشیند، اما نمی تواند. می خواهد سخن بگوید، اما نمی تواند. با چشم با

۱- «ثم برز للقتال، وهو يقول: كيف يرى الكفار ضرب الأسود...»: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۲.

۲- «ثم حمل، فلم يزل يقاتل حتى قُتل رحمه الله»: الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۸؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۳؛ مقتل الحسين (عليه السلام)، للخوارزمي، ج ۲، ص ۱۹ وفيه «جون مولی أبي ذر الغفاری»، المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۳.

مولایش سخن می گوید. بعد از لحظاتی چشم فرو می بندد و روحش پر می کشد.

امام در این جا به یاد خواسته او می افتد. برای همین، دست به دعا برمی دارد: «بار خدایا! رویش را سفید، بویش را خوش و با خوبان محشورش نما».(۱)

آری! خداوند دعای امام حسین(علیه السلام) را مستجاب می کند و پس از چند روز وقتی بنی اسد برای دفن کردن شهدا به کربلا می آیند، بدن او را می یابند در حالی که خوشبوتر از همه گل هاست.(۲)

او در بهشت، همنشین امام خواهد بود.

اکنون نوبت بُریر است تا جان خود را فدای امامش کند.

بریر معلّم قرآن کوفه است. او با آنکه حدود شصت سال سن دارد، اُمّیا دلش هنوز جوان است. او نیز، با اجازه امام به سوی میدان می شتابد: «من بُریر هستم و همانند شیر شجاع به سوی شما می آیم و از هیچ کس نمی ترسم».

او مبارز می طلبد، چه کسی می خواهد به جنگ او برود؟

در سپاه کوفه خبر می پیچد که معلّم بزرگ قرآن به جنگ آمده و مبارز می طلبد.

شرم در چهره آنها نشست است. آیا به جنگ استاد خود برویم؟

صدای بُریر در میدان طنین انداخته است. عمر سعد فریاد می زند: «چرا کسی به جنگ او نمی رود؟ چرا همه ایستاده اند؟». به ناچار یکی از سربازان خود به

۱- «اللّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ، وَطَيِّبْ رِيحَهُ، وَاحْشِرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ، وَعَزِّفْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۲.

۲- «إِنَّ النَّاسَ كَانُوا يَحْضُرُونَ الْمَعْرَكَةَ وَيَدْفِنُونَ الْقَتْلَى، فَوَجَدُوا جَوْنًا بَعْدَ عَشْرَةِ أَيَّامٍ تَفُوحٌ مِنْهُ رَائِحَةُ الْمَسْكِ، رَضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ»: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۲.

نام یزید بن مَعْقِل را به جنگ بُریر می فرستد.

-- ای بُریر! تو همواره از علی بن ابی طالب دفاع می کردی؟

-- آری! اکنون هم بر همان عقیده ام.

-- راه تو، راه باطل و راه شیطان است.

-- آیا حاضری داوری را به خدا بسپاریم و با هم مبارزه کنیم و از خدا بخواهیم هر کس که گمراه است کشته و هر کس که

راستگو است پیروز شود؟

-- آری! من آماده ام.

سکوتی عجیب بر کربلا حکم فرماست. چشم ها گاه به بُریر نگاه می کند و گاه به یزید بن معقل.

بُریر دست به سوی آسمان برمی دارد و دعا می کند که فرد گمراه کشته شود.

سپاه کوفه آرزو می کنند که یزید بن معقل پیروز شود. عمر سعد دستور می دهد تا همه لشکر برای یزید بن معقل دعا کنند.

آنها به این فکر می کنند که اگر بُریر شکست بخورد، بر حق بودن سپاه کوفه بر همه آشکار خواهد شد. به راستی، نتیجه چه

خواهد شد؟ آیا بُریر می تواند حریف خود را شکست دهد؟ آری! در واقع، این بُریر است که یزید بن معقل را به جهنم می

فرستد. صدای «الله اکبر» در لشکر حق، بلند است.

بدین ترتیب، بر همه معلوم شد که راه بُریر حق است. عمر سعد بسیار عصبانی است. گروهی را برای جنگ می فرستد. جنگ

بالا می گیرد. بدن بُریر زخم های بسیاری برمی دارد. در این گیرودار، مردی به نام ابن مُنْقِد از پشت

سر حمله می کند و نیزه خود را بر کمر بُریر فرو می آورد. بریر روی زمین می افتد. (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ).

روح بلند بُریر نیز، به سوی آسمان پر می کشد. (۱)

اکنون دیگر وقت آن است که حکایت سقای کربلا را برای روایت کنم.

او علمدار و جوانمرد سی و پنج ساله کربلا بود. آیا می دانی که چرا او را سقای کربلا نامیده اند؟

از روز هفتم که آب را بر امام حسین (علیه السلام) و یارانش بستند، او بارها و بارها همراه دیگر یاران، به سوی فرات حمله‌ور می شد تا برای خیمه ها، آب بیاورد.

البته تو خود می دانی که دشمن، هزاران نفر را در اطراف فرات مأمور کرده است تا نگذارند کسی آب ببرد، امّا عبّاس و همراهانش هر بار که به سوی فرات می رفتند، با دست پر، باز می گشتند.

آری! تا فرزندان امّ‌البینین زنده اند، در خیمه ها، مقداری آب پیدا می شود.

در روایت ها آمده است که پس از شهادت حضرت زهرا ((علیها السلام))، حضرت علی (علیه السلام) به برادرش عقیل فرمود: «همسری برای من پیدا کن که از شجاع ترین طایفه عرب باشد». عقیل نیز، امّ‌البینین را معرفی کرد. او از طایفه ای بود که شجاعت و مردانگی آنها زبانزد روزگار بود. اکنون چهار پسر امّ‌البینین عبّاس، جعفر، عثمان و عبدالله در کربلا هستند.

فرزندان امّ‌البینین تصمیم گرفته اند که بار دیگر برای آوردن آب به سوی

۱- «هل تذكر وأنا أمّاشيک فی بنی لوزان وأنت تقول: إنّ عثمان بن عفّان کان علی نفسه مسرفاً، وإنّ معاویه بن أبي سفیان ضالّ مضلّ، وإنّ امام الهدی والحقّ علی بن أبي طالب...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۱؛ وراجع: الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۵؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۹.

فرات بروند.

دشمن از هر طرف در کمین آنها بود. آنها باید از میان چهار هزار سرباز می گذشتند. خبر به آنها می رسد که آب در خیمه ها تمام شده است و تشنگی بیداد می کند.

این بار، عبّاس تنها با سه تن از برادران خود به سوی فرات حرکت می کند، زیرا یارانی که پیش از این او را همراهی می کردند، اکنون به بهشت سفر کرده اند. آنها تصمیم خود را گرفته اند. این کار، دل شیر می خواهد. چهار نفر می خواهند به جنگ چهار هزار نفر بروند.

حماسه ای شکل می گیرد. پسران حیدر کزار می آیند! آنها لشکر چهار هزار نفری را می شکافند و خود را به آب می رسانند.

عبّاس مشک را پر از آب می کند و بر دوش می گیرد و همراه برادران خود به سوی خیمه ها حرکت می کند، اما آنها هنوز لب تشنه هستند.

مسلماً راه برگشت بسیار سخت تر از راه آمدن است. این جا باید مواظب باشی تا تیری به مشک اصابت نکند.

مشک بر دوش عبّاس است و سه برادر همچو پروانه، دور آن می چرخند. آنها جان خود را سپر این مشک می کنند تا مشک سالم به مقصد برسد. همه بچه ها در خیمه ها، منتظر این آب هستند. آیا این مشک به سلامت به خیمه ها خواهد رسید؟ صدای «آب، آب» بچه ها هنوز در گوش پسران اُمّ البنین است.

آنها تیرها را به جان می خرنند و به سوی خیمه ها می آیند. نمی توانم اوج

حماسه را برایت به تصویر بکشم. عباس مشک بر دوش دارد و اشک در چشم!

او وقتی از فرات بالا آمد، سه برادرش همراه او بودند. تا اینکه دشمن شروع به تیرباران کرد و جعفر روی زمین افتاد. در واقع، او همه تیرها را به جان خرید. عباس می خواهد بایستد و برادر را در آغوش کشد، اما فرصتی نمانده است. جعفر با گوشه چشم، به او اشاره می کند که ای عباس برو، باید مشک را به خیمه ها برسانی.

آیا مشک به سلامت به خیمه ها خواهد رسید؟ اشک در چشمان عباس حلقه زده است. آنها به راه خود ادامه می دهند. کمی جلوتر، برادر دیگر بر زمین می افتد.

عباس و دیگر برادرش به سوی خیمه ها می روند. دیگر راهی تا خیمه ها نمانده است، اما سرانجام برادر دیگر هم روی زمین می غلتد. (۱)

همه کودکان چشم انتظارند. آنها فریاد می زنند: «عمو آمد، سقای کربلا آمد»، اما چرا او تنهای تنها می آید؟

عزیزانم! بیاشامید، که من سه برادر را برای این آب از دست داده ام.

آیا عباس باز هم برای آوردن آب به سوی فرات خواهد رفت؟! اکنون نزدیک ظهر است و گرمای آفتاب بیداد می کند. این همه زن و بچه و یک مشک آب و آفتاب گرم کربلا!

ساعتی دیگر، باز صدای «آب، آب» کودکان در صحرا می پیچد.

۱- «كان بعد أن قُتل إخوته عبد الله وعثمان وجعفر معه قاصدين الماء، ويرجع وحده بالقربه فيحمل على أصحاب عبيدالله بن زياد الحائلين دون الماء...»: شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۹۱.

عبّاس باید چه کند؟

او که دیگر سه برادر ندارد. آنها پر کشیدند و رفتند.

* * *

تو اَسَلَمِ غلامِ امام حسین (علیه السلام) هستی.

تو از نژاد تُرکی و افتخارت این است که خدمتگذار امام حسین (علیه السلام) هستی! همراه امام از مدینه تا کربلا آمده ای و اکنون می خواهی جان خود را فدای ایشان کنی.

دست خود را به سینه می گذاری و به رسم ادب می ایستی و اجازه میدان می خواهی. در نگاهت یک دنیا التماس است. با خود می گویی: «آیا مولایم به من اجازه می دهد؟».

امام نگاهی به تو می کند. می داند شوق رفتن داری... و سرانجام به سوی میدان می روی و فریاد می زنی: «أمیری حسی-نُ و نِع-مَ الأُمی-رِ»؛ «امیر من، حسین است و او بهترین امیرهاست».

هیچ کس به زیبایی تو رَجَز نخوانده است. صدایت همه کوفیان را به فکر می اندازد. به راستی، آیا رهبری بهتر از حسین هم پیدا می شود؟

ای کوفیان، شما رهبری یزید را قبول کرده اید، اما بدانید که در واقع در دنیا و آخرت ضرر کردید، چراکه نه دنیا را دارید و نه آخرت را. ولی آقای من حسین است. او در دنیا و آخرت به من آرامش و سعادت می دهد.

تو می غَری و شمشیر می زنی و همه از مقابل تو فرار می کنند. دشمن تاب

شنیدن صدای تو را ندارد. محاصره ات می کنند و بر سر و رویت تیر و سنگ می ریزند.

تو را می بینم که پس از لحظاتی روی خاک گرم کربلا- افتاده ای. هنوز نیمه جانی داری. به سوی خیمه ها نگاه می کنی و چشم فرو می بندی. گویی آرزویی در دل داری که از گفتنش شرم می کنی. آیا می شود مولایم حسین، کنار من هم بیاید؟

صدای شیبه اسبی به گوش می رسد. خدایا! این کیست که به سوی من می آید؟ لحظه ای بی هوش می شوی و سپس چشم باز می کنی و مولای خود را می بینی!

خدایا، خواب می بینم یا بیدارم؟ این مولایم حسین (علیه السلام) است که سرم را به سینه گرفته است. ای تاریخ! بزرگواری حسین (علیه السلام) را ببین. امام، صورت خود را به صورت تو می گذارد!

و تو باور نمی کنی! خدایا! این صورت مولایم است که بر روی صورتم احساس می کنم.

خیلی زود به آرزویت رسیدی و بهشت را لمس کردی! لبخند شادی و رضایت بر چهره ات می نشیند. آخرین جمله زندگی ات را نیز، می گویی: «چه کسی همانند من است که پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت به صورتش نهاده باشد».

به راستی، چه سعادت بالایی! ترا از اینکه آفتاب، تو را در آغوش گرفته است و روح تو از آشیانه جان پر می کشد و به سوی آسمان ها پرواز می کند.

امام بین غلام و پسرش فرق نمی گذارد و فقط در دو جا چنین می کند. یکبار زمانی که به بالین علی اکبر می آید و صورت به صورت میوه دلش می گذارد و این جا هم که صورت به صورت غلام ترک خود می نهد و در واقع امام به ما می آموزد که بهترین مردم با تقواترین آنهاست. (۱)

جوانان زیادی رفتند و جان خود را فدای حسین (علیه السلام) کردند، اما اکنون نوبت او است.

بیش از هفتاد سال سن دارد. ولی دلش هنوز جوان است. آیا او را شناختی؟ او آنس بن حارث است. همان که سال ها پیش در رکاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) شمشیر می زد. او به چشم خود دیده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) چقدر حسینش را می بوسید و می بویید.

نگاه کن! با دستمالی پیشانی خود را می بندد تا ابروهای سفید و بلندش را زیر آن مخفی کند. کمر خود را نیز محکم بسته است. او شمشیر به دست به سوی امام می آید.

سلام می کند و جواب می شنود و اجازه میدان می خواهد. امام به او می فرماید: «ای شیخ! خدا از تو قبول کند». او لبخندی می زند و به سوی میدان حرکت می کند.

کوفیان همه او را می شناسند و برای او به عنوان یکی از یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) احترام خاصی قایل اند، اما اکنون باید به جنگ او بروند. انس هیچ پروایی

۱- «خرج غلام ترکی مبارز، قاریء للقرآن عارف بالعربیه، وهو من موالی الحسین (علیه السلام)، فجعل یقاتل... فقتل جماعه، فتحاوشوه فصرعوه، فجاءه الحسین (علیه السلام) وبکی...»: مقتل الحسین (علیه السلام)، للخوارزمی، ج ۲، ص ۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۰؛ «برز غلام ترکی للحرّ... فقتل سبعین رجلا: المناقب لابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۰۴؛ کان أسلم هذا من موالی الحسین بن علی... خرج إلى القتال وهو یقول: أمیری حسین ونعم الأمیر... من مثلی وابن رسول الله واضع خدّه علی خدّه ثم أفاضت نفسه»: أعیان الشیعه، ج ۳، ص ۳۰۳.

ندارد. گر چه در ظاهر پیر و شکسته شده است، ولی جرأت شیر را دارد و به قلب سپاه دشمن می تازد.

در مقابل سپاه می ایستد و به مردم کوفه می گوید: «آگاه باشید که خاندان علی بن ابی طالب پیرو خدا هستند و بنی امیه پیرو شیطان».

آری! او در این میدان از عشق به مولایش حضرت علی (علیه السلام)، پرده برمی دارد. تنها کسی که نام حضرت علی (علیه السلام) را در میدان کربلا، شعار خود نموده است، این پیر مرد است.

او روزهایی را به یاد می آورد که در رکاب حضرت علی (علیه السلام) در صفین و نهروان، شمشیر می زد. اکنون علی گویان و با عشقی که از حسین در سینه دارد، شمشیر می زند و کافران را به قتل می رساند.

اما پس از لحظاتی، پیر مرد عاشورا روی خاک گرم کربلا می افتد، در حالی که محاسن سفیدش با خون سرخ، رنگین است. (۱)

خدایا! اکنون نوبت کیست که برای حسین (علیه السلام) جان فشانی کند؟

نگاه کن! وهب از دور می آید. آیا او را می شناسی؟ یادت هست وقتی که به کربلامی آمدیم امام حسین (علیه السلام) کنار خیمه او ایستاد و به برکت دعای ایشان چاه آنها، پر از آب شد. آنها مسیحی بودند، اما چه وقت خوبی، حسینی شدند. روزی که هزاران مسلمان به جنگ حسین آمده اند، وهب به یاری اسلام واقعی آمده است.

۱- «كان أنس بن الحارث الكاهلي سمع مقالته الحسين (عليه السلام) لابن الحرّ، وكان قدم من الكوفة بمثل ما قدم له ابن الحرّ، فلما خرج من عند ابن الحرّ، سلّم على الحسين (عليه السلام) ...»: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۴؛ «خرج أنس بن الحارث الكاهليّ، وهو يقول: قد علمت كاهلها وذودان...»: مثير الأحزان، ص ۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۴؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۷؛ وراجع الأمالي للصدوق، ص ۲۲۴، ح ۲۳۹؛ روضه الواعظين، ص ۲۰۶؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۲؛ مستدرکات علم رجال الحديث، ج ۲، ص ۱۰۳.

او اکنون آمده است تا اجازه میدان بگیرد. مادر و همسر او کنار خیمه ایستاده اند و برای آخرین بار او را نگاه می کنند. اکنون این وهب است که صدایش در صحرای کربلا طنین انداخته است: «به زودی ضربه های شمشیر مرا می بینید که چگونه در راه خدا شمشیر می زنم».^(۱)

او می رزمند و می جنگند و عده زیادی را به قتل می رسانند. مادر کنار خیمه ایستاده است. او رزم فرزند خود را می بیند و اشک شوق می ریزد.

او چگونه خدا را شکر کند که پسرش اکنون در راه حسین فاطمه شمشیر می زند.

نگاه وهب به مادر می افتد و به سرعت به سوی خیمه ها برمی گردد. نگاهی به مادر می کند. مادر تو چقدر خوشحالی! چقدر شاد به نظر می آیی!

وهب شمشیر به دست دارد و خون از سر و روی او می ریزد. در این جنگ، زخم های زیادی بر بدنش نشسته است. احساس می کند که باید از مادر خود حلاوت بطلبد:

-- مادر، آیا از من راضی هستی؟

-- نه.

همه تعجب می کنند. چرا این مادر از پسر خود راضی نیست! مادر به صورت وهب خیره می شود و می گوید: «پسرم، وقتی از تو راضی می شوم که تو در راه حسین کشته شوی».^(۲)

آفرین بر تو ای بزرگ مادر تاریخ! وهب اکنون پیام مادر را درک کرده است.

۱- «بک رغبه عن مبارزه أحد من الناس؟! ثم شدّ عليه فضربه بسيفه حتى برد ..»: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۱/بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۶.

۲- «فرجع إليهما وقال: يا أمّاه، أَرْضِيَتْ أُمُّ لَأ؟ فَقَالَتْ: لا ما رَضِيَتْ حَتَّى تُقْتَلَ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام)»: مثير الأحران، ص ۶۲.

آن طرف، همسر جوانش ایستاده است. او سخنِ مادر وهب را می شنود که فرزندش را به سوی شهادت می فرستد.

همسر وهب جلو می آید: «وهب، مرا به داغ خود مبتلا نکن!». وهب در میان دو عشق گرفتار می شود. عشق به همسر مهربان و عشق به حسین (علیه السلام).

وهب باید چه کند؟ آیا نزد همسرش برگردد و رضایت او را حاصل کند و یا به سوی میدان جنگ بتازد. البته همسر وهب حق دارد. چرا که آنها چند روزی است که مسلمان شده اند. او هنوز از درگیری میان جبهه حق و باطل چیز زیادی نمی داند.

صدای مادر، او را به خود می آورد: «عزیزم، به سوی میدان باز گرد و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت، جدش پیامبر (صلی الله علیه و آله) از تو شفاعت کند». (۱)

وهب، در یک چشم به هم زدن، انتخاب خود را می کند و به سوی میدان باز می گردد. او می جنگد و پیش می رود. دست راست او قطع می شود، شمشیر به دست چپ می گیرد و به جنگ ادامه می دهد.

دست چپ او هم قطع می شود. اکنون دیگر نمی تواند شمشیر بزند. دشمنان او را اسیر می کنند و نزد عمر سعد می برند. عمر سعد به او می گوید: «وهب، آن شجاعت تو کجا رفت؟» و آن گاه دستور می دهد تا گردن وهب را بزنند. (۲)

سپاه کوفه اکنون خشنود است که شیر مردی را از پای در آورده است. شمردستور می دهد تا سر وهب را به سوی مادرش بپندازند. شمر، کینه وهب

۱- «قالت امرأته: بالله عليك لا- تفجعني في نفسك، فقالت له أمه: يا بُنَيَّ، اعزب عن قولها وارجع فقاتل بين يدي ابن بنت نبيك تنل شفاعه جده يوم القيامة»: مثير الأحزان، ص ۶۲.

۲- «فأخذ أسيراً وأتى به عمر بن سعد، فقال له: ما أشدَّ صولتك؟»: مقتل الحسين (عليه السلام)، للخوارزمي، ج ۲، ص ۱۲؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۴ «لم يزل يقاتل حتى قُطعت يمينه فلم يبال، وجعل يقاتل حتى قُطعت شماله ... : فلم يزل يقاتل حتى قتل تسعة عشر فارساً واثني عشر راجلاً، ثم قُطعت يمينه وأخذ أسيراً»: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۶.

را به دل گرفته است، چرا که این مسیحی تازه مسلمان شده، حسّ حقارت را در همه سپاه کوفه زنده کرده است.

مادر وهب نگاه می کند و سرِ فرزندش را می بیند. او سرِ پسر خود را برمی دارد و می بوسد و می بوید. همه منتظر هستند تا صدای گریه و شیون او بلند شود، اما از صدای گریه مادر خبری نیست.

نگاه کن! او عمود خیمه ای را برمی دارد و به سوی دشمن می دود. با همین چوب به جنگ دشمن می رود و دو نفر را از پای در می آورد. همه مات و مبهوت اند. آیا این همان مادری است که داغ فرزند دیده است؟

این جاست که امام حسین (علیه السلام) می فرماید: «ای مادر وهب، به خیمه ها برگرد. خدا جهاد را از زنان برداشته است».

او به خیمه برمی گردد. امام به او روی می کند و می فرماید: «تو و پسر تو روز قیامت با پیامبر خواهید بود». (۱)

و چه وعده ای از این بالاتر و بهتر!

۱- «رمی برأسه إلی عسکر الحسین، فأخذت أمّه الرأس فقَبَلته، ثمّ شدّت بعمود الفسطاط، فقتلت به رجلین، فقال لها الحسین: ارجعی أمّ وهب»: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۷.

منابع

- ١ . الأخبار الطوال ، أبو حنيفة أحمد بن داوود الدينوريّ (ت ٢٨٢ هـ - ق) ، تحقيق: عبد المنعم عامر ، قمّ : منشورات الرضى ، الطبعة الأولى ١٤٠٩ هـ .
- ٢ . الإرشاد في معرفه حجج الله على العباد ، محمّد بن محمّد بن النعمان العكبرى البغدادى (الشيخ المفيد) (م ٤١٣ هـ -) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت (عليهم السلام) ، قمّ ، مؤسسه آل البيت (عليهم السلام) ، ١٤١٣ هـ ، الطبعة الأولى .
- ٣ . الإعلام الورى بأعلام الهدى ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ -) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، بيروت : دارالمعرفه ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .
- ٤ . الأعيان الشيعه ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينى العاملى الشقرايى (ت ١٣٧١ هـ -) ، إعداد : السيد حسن الأمين ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعة الخامسة ١٤٠٣ هـ .
- ٥ . الأمالى الشجرى ، يحيى بن الحسين الشجرى (ت ٤٩٩ هـ -) ، بيروت : عالم الكتب ، الطبعة الثالثه ، ١٤٠٣ هـ .
- ٦ . أمالى الصدوق ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ -) ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعة الخامسة ، ١٤٠٠ هـ .

٧. أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذريّ (ت ٢٧٩ هـ) ، إعداد : محمّد باقر المحموديّ ، بيروت : دار المعارف ، الطبعة الثالثة.
٨. بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار(عليهم السلام) ، محمّد باقر بن محمّد تقى المجلسى (العلّامه المجلسى) (ت ١١١١ هـ) ، بيروت : مؤسسه الوفاء ، ١٤٠٣ هـ ، الطبعة الثانيه .
٩. البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .
١٠. تاريخ الطبرى (تاريخ الأمم والملوك) ، محمّد بن جرير الطبرى (ت ٣١٠ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، مصر : دار المعارف .
١١. تاريخ اليعقوبى ، أحمد بن أبى يعقوب (ابن واضح اليعقوبى) (م ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .
١٢. تاريخ دمشق ، على بن الحسن بن هبه الله (ابن عساكر الدمشقى) (ت ٥٧١ هـ) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٥ هـ ، الطبعة الأولى.
١٣. تذكره الخواصّ (تذكره خواصّ الأئمّه فى خصائص الأئمّه عليهم السلام) ، يوسف بن فرغلى (سبط ابن الجوزى) (ت ٦٥٤ هـ) ، به مقدمه : السيّد محمّد صادق بحر العلوم ، تهران : مكتبه نينوى الحديثه .
١٤. تهذيب الكمال فى أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمان المزى (ت ٧٤٢ هـ) ، تحقيق : بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسه الرساله ، ١٤٠٩ هـ ، الطبعة الأولى.

١٥ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن الفّتال النيسابورى (ت ٥٠٨ هـ-) ، تحقيق : حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، ١٤٠٦ هـ- ، الطبعة الأولى .

١٦ . شرح الأخبار فى فضائل الأئمّه الأطهار ، أبو حنيفه القاضى النعمان بن محمّد المصرىّ (ت ٣٦٣ هـ-) ، تحقيق : السيد محمّد الحسينى الجلالى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ- .

١٧ . الفتوح ، أحمد بن أعثم الكوفى (ت ٣١٤ هـ-) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار الأضواء ، ١٤١١ هـ- ، الطبعة الأولى .

١٨ . الكافى ، أبو جعفر ثقه الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكلينى الرازى (ت ٣٢٩ هـ-) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، طهران : دارالكتب الإسلاميه ، الطبعة الثانيه ، ١٣٨٩ هـ- .

١٩ . كشف الغمّه فى معرفه الأئمّه ، على بن عيسى الإربلى (ت ٦٨٧ هـ-) ، تصحيح : السيد هاشم الرسولى المحلّاتى ، بيروت : دار الكتاب ، ١٤٠١ هـ- ، الطبعة الأولى .

٢٠ . مستدركات علم رجال الحديث ، على النمازى الشاهرودى (م ١٤٠٥ ق) ، اصفهان : حسينيه عماد زاده ، ١٤١٢ ق .

٢١ . مطالب السؤل فى مناقب آل الرسول ، كمال الدين محمّد بن طلحه الشافعى (ت ٦٥٤ هـ-) ، نسخه مخطوطه ، قم : مكتبه آيه الله المرعشى .

٢٢ . معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن على أكبر الخوئى (ت ١٤١٣ هـ-) ، قم : منشورات مدينه العلم ، الطبعة الثالثه ، ١٤٠٣ هـ- .

٢٣ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج على بن الحسين بن محمّد الإصبهانىّ (ت ٣٥٦ هـ-) ،

تحقيق: السيد أحمد صقر، قم: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الأولى ١٤٠٥ هـ.

٢٤. مقتل الحسين (عليه السلام)، موفق بن أحمد المكي الخوارزمي (ت ٥٦٨ هـ)، تحقيق: محمّد السماوي، قم: مكتبة المفيد.

٢٥. مناقب آل أبي طالب (المناقب لابن شهر آشوب)، محمّد بن علي المازندراني (ابن شهر آشوب) (ت ٥٨٨ هـ)، قم: المطبعة العلميّة.

٢٦. المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، عبد الرحمان بن علي بن الجوزي (ت ٥٩٧ هـ)، تحقيق: محمّد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤١٢ هـ، الطبعة الأولى.

سوال های مسابقه

کتاب پروانه های عاشق

۱. پرچمدار لشکر امام حسین چه کسی بود؟

الف. زهیر ب. قاسم ج. عباس

۲. فرمانده دسته چپ لشکر امام حسین که بود؟

الف. زهیر ب. حبیب بن مظاهر ج. عباس

۳. وقتی شمر به امام حسین، جسارت کرد چه کسی می خواست شمر را با تیر هدف قرار دهد؟

الف. عباس ب. زهیر ج. حبیب بن مظاهر

۴. وقتی امام حسین گفت «من با کسی که ایمان ندارد بیعت نمی کنم»، منظورش بیعت با چه کسی بود؟

الف. بیعت با عمر سعد ب. بیعت با یزید ج. بیعت با ابن زیاد

۵. به نظر امام حسین، چرا مردم کوفه به سخن حق گوش نکردند؟

الف. به خاطر لقمه حرام ب. برای رسیدن به ریاست ج. برای رسیدن به پول

۶. پدر کدام فرمانده عمر سعد به امام حسنی پیوست؟

الف. شمر ب. عبد الله بن زهیر ج. ابن اشعث

۷. این جمله از کیست؟ «بین بهشت و جهنم گیر کرده ام».

الف. حرّ ریاحی ب. عمر سعد ج. وهب

۸. در حمله اول تیر اندازان، در صبح عاشورا، چه تعداد شهید شدند؟

الف. نصف لشکر امام ب. صد و بیست نفر ج. هفتاد نفر

۹. کدام زن در صبح روز عاشورا شهید شد؟

الف. همسر عبد الله کلبی ب. همسر زهیر ج. مادر قاسم

۱۰. چه کس یروز عاشورا دو بازوی او را مجروح کردند و او را اسیر کرده و شمر او را گردن زد؟

الف. زهیر ب. وهب ج. نافع

۱۱. این وصیت از کیست؟: «نگذار امام حسین غریب و تنها بماند».

الف. مسلم بن عوسجه ب. عیل اکبر ج. وهب

۱۲. چه کسی روز عاشورا، زره از بدن بیرون آورد و جنگ کرد؟

الف. زهیر ب. مسلم بن عقیل ج. عابس

۱۳. این جمله از کیست؟: «دعا کن تا بدنم خوشبو و رویم سفید گردد».

الف. وهب ب. جون، غلام امام ج. نافع

۱۴. معلم بزرگ شهر کوفه که در عاشورا شهید شد که بود؟

الف. وهب ب. بریر ج. زهیر

پاسخنامه سؤالات

کتاب «پروانه های عاشق»

*

الف

ب

ج

*

الف

ب.

ج

۱

۸

۲

۹

۳

۱۰

۴

۱۱

۵

۱۲

۶

۱۳

۷

۱۴

نام نام خانوادگی نام پدر

سال تولد شماره شناسنامه تلفن

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

